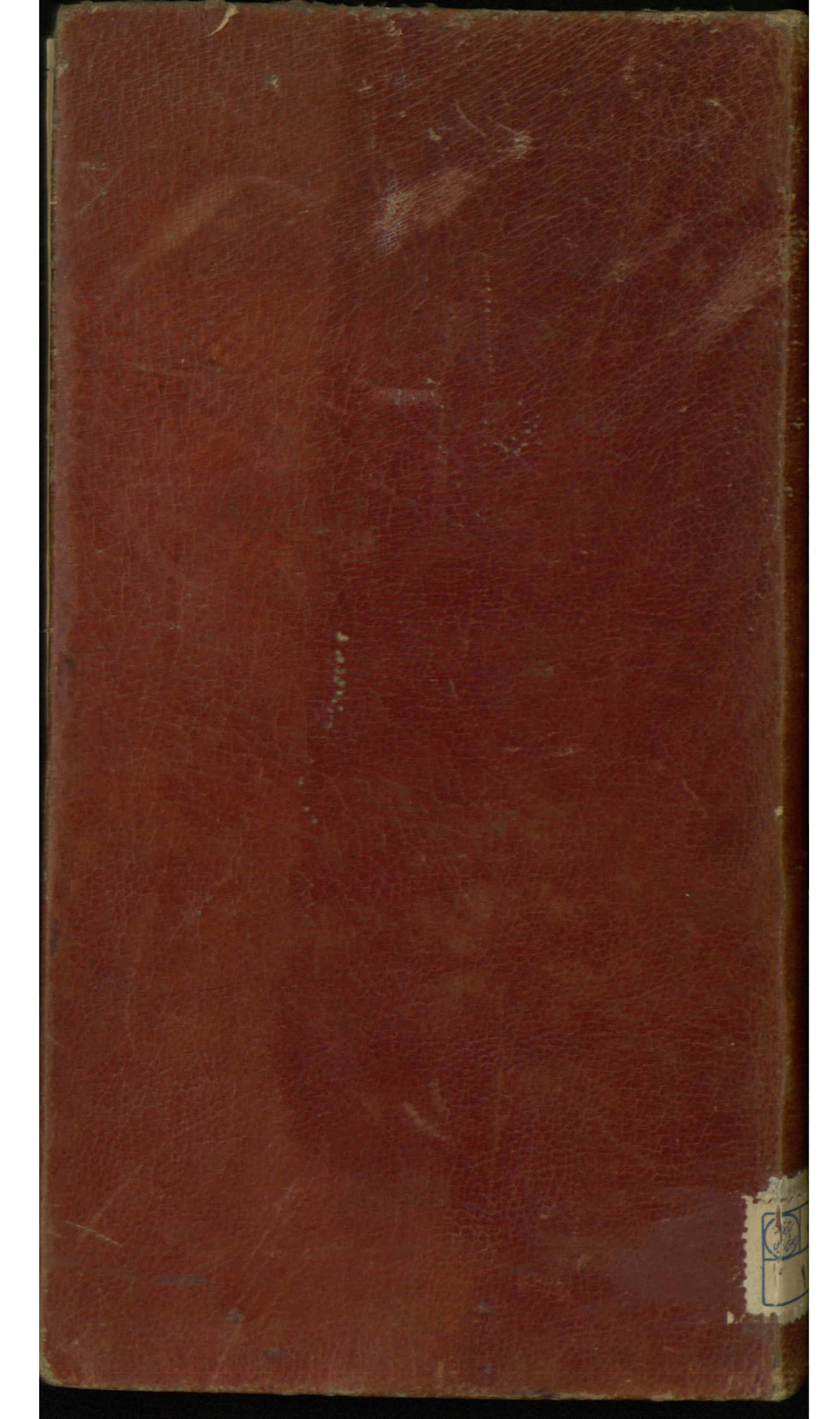



ن-۱۰۱۳۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان رشید وطواط
مؤلف رشید وطواط (رشید الدین محمد بن عبد الجلیل بلخی)
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۳۶۰۱
شماره ثبت کتاب
۸۶۵۷۶
۱۵۹۱۸
خطی «فهرست شده»
۱۳۶۰۱
بازرسی شد
۳۷ - ۶۰
بازدید شد
۱۳۸۵



۲۸
بازرسی شد
۶۰ - ۳۷
بازدید شد
۱۳۸۵
خطی «فهرست شده»
۱۳۶۰۱


مجلس شورای ملی
کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی - فهرست شده
۳۶۰۱

۱۰۱۳۷-ن

بسم الله الرحمن الرحیم

ای زمین را از رخت چون آسمان فر و بها ... بوسه را از لب ملک زمین نهد بها

یکزمان زلف از آن روی چون مه باز کن ... تا زمین را مشک گردد از آسمان فرو بها

گر زمانی چون زمین نزدیک من گیری قرار ... من بفر تو ز جور آسمان گردم رها

گر نشد آسمان پیش تو وام بر یک زمین ... از زمین گردم بشکر از آسمان بایم وفا

از زمین در طاعت عشق تو گر خاضع ترم ... باشد چون آسمان تا کی بود قصد جفا

بر زمین ای سرو سیمین آسمان را صورتی ... رایت مه چیست بر روی در زهر بر قفا

گر تو سرو بوستانی بر روان گستری ... در تو ماه آسمانی بر زمین رفتن چرا

از برای وعدهٔ یکبوسه ای بار زمین ... چند سرگردان چو ماه آسمان داری مرا

آسمان را در ملاحت چون تو پیدا نشد ... از زمین روم و چین و خاک سقسین و خطا

آسمان طالعی دارم که با سودای تو ... بر زمین کاهی نهادن نیست زیر دست هوا

گر بگیری در کنارم چون زمین در آسمان ... گشته گیر از آسمان رو در نشیب انجم اسما

زاسمان حسن اگر چون مه بتابی بر زمین ... پارسا را زاکی در یکزمان تا پارسا

چون تو در خوبی بزیر آسمان ماهی کدام ... بر زمین بارای چون خوارزمشاهی کجا

بوالمظفر خسرو آتسز شاه ترکستان که هست ... بر زمین ملک چون آسمان فرمان روا

بر زمین چون روز خلقان ساز جود تو ... زاسمان خواندن نقیب ابن خطاب تو خطا

آسمان تا نامه خوارزمشاهی بر تو خواند ... خوانده شد بر عرش حشمت نامه عزل و فنا

آسمان داد و دین آفتاب فضل و عدل ... بر زمین از تاج و تخت منتشر نور و ضیا

بست در روی زمین یکباره شاپا قدر تو ... آسمان در خدمت تو پشت زان دارد دوتا

جز بعدل اندر زمین راضی نباشد لاجرم ... آسمان در بسته کی دادت حکم ترا رضا

هر کجا رزم تو باشد بر زمین آنجا کشد ... آسمان در موج خون بدسگالان آسیا

منتشر شد در زمین و آسمان دین خدای ... تا ز تیغ نور جهانت یافت شرع مصطفی

آسمان را بر زمین یک عروس عشر نماند ... تا ز شمشیر تو نو شد نام تیغ مرتضی

بفکند تیر تو در دم آسمان را بر زمین ... گر ندارد نیزهٔ تو آسمان را در هوا

گر برد دشمن تو از زمین بر آسمان ... جانش از تن چون زمین از آسمان گردد جدا

زاسمان تیغ تو بارد همی فتح و ظفر ... در زمین ملک تو روید گیای کیمیا

آسمانها آن سخا کاندر سعادتهای اوست ... بر زمین دست ترا خواند همی ابر سخا

در طریق خدمت تو هر که بپاید زمین ... زاسمان آید بگوش او ندای مرحبا

هر که را باشد مقام اندر زمین ملک تو ... در جهان هرگز ندارد آسمانش بینوا

تا خراب از رمح تو بر آسمان تیر شهاب ... تا مراد از مرکب تو بر زمین باد صبا
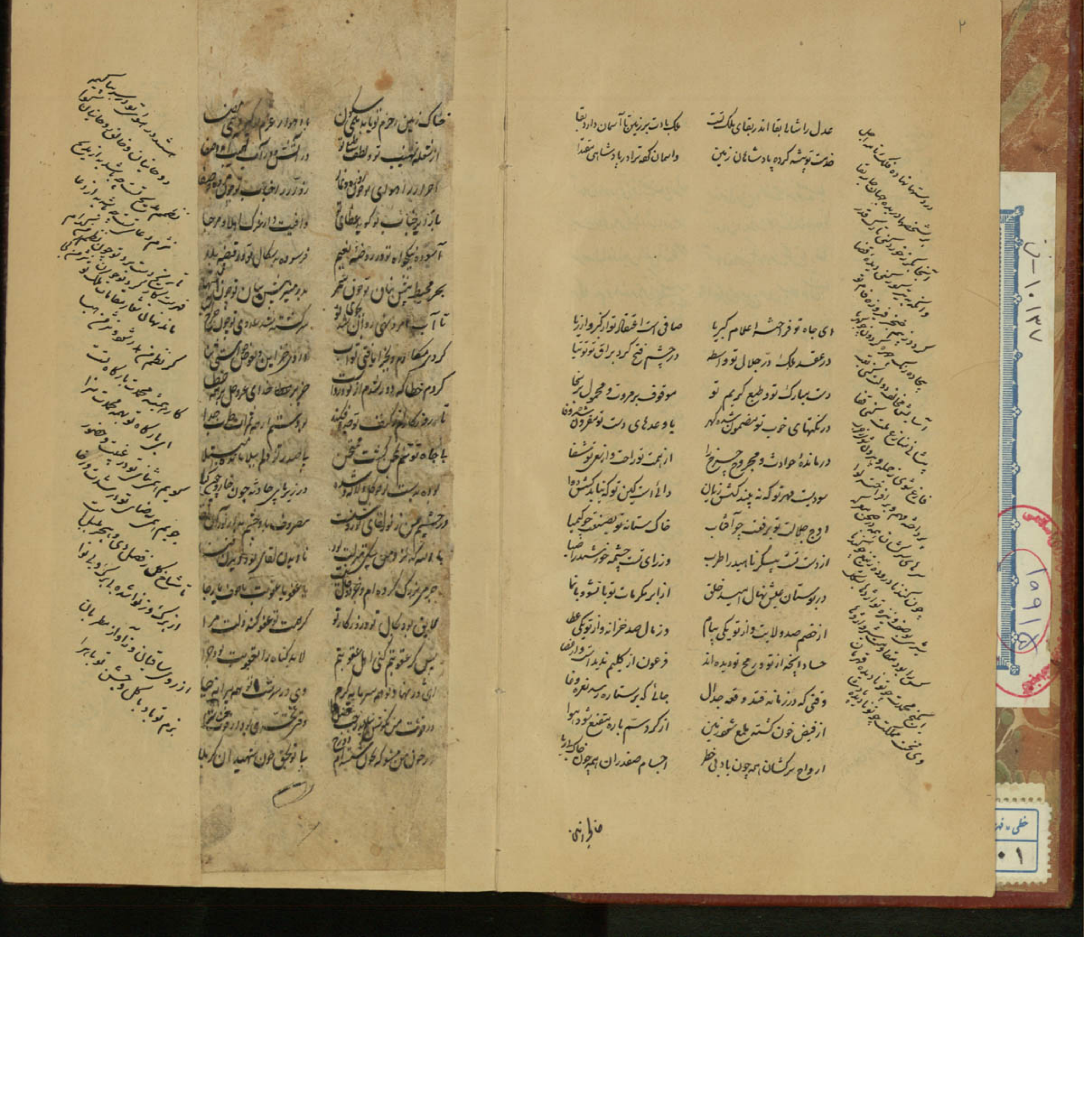
اژدها با گنج بسته در زمین زان ساخته است ... آسمان رمح ترا بر گنج نصرت اژدها

در زمین هر که آشنا یافت در گاه تو ... آسمان او را کند با بی نیازی آشنا

بدسگال تو زمین گشته است و تیغ آسیا ... بر زمین از آسمان دایم همی بارد بلا
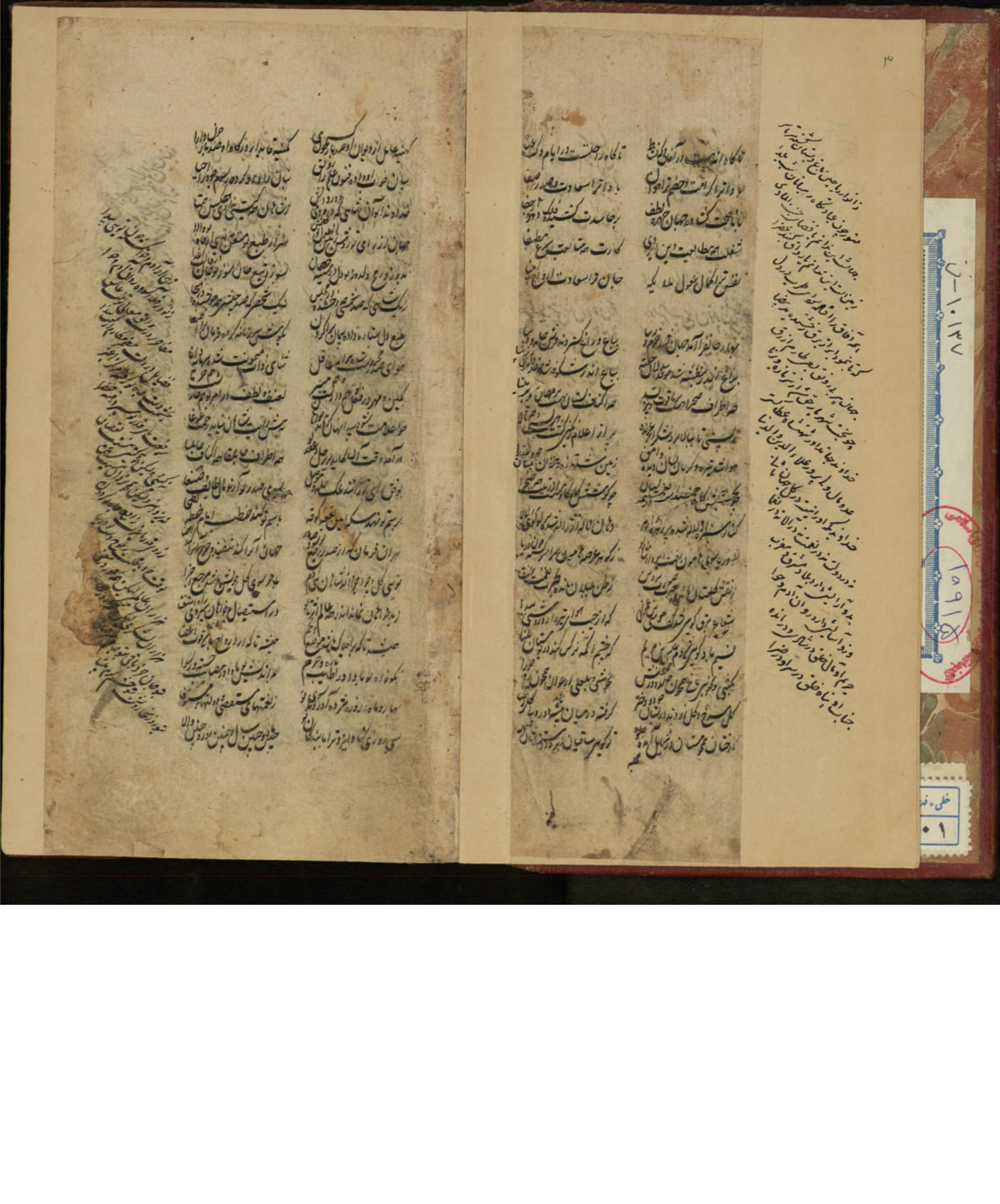
چون بحرب آلا ز خون خلق روی خصم تو ... آسمان پر ارغوان گردد زمین پر کهربا

بر زمین هر خطه کاندر شمار ملک تست ... نگذرد هرگز بحکم آسمان بر وی دها



عدل را شاها بقا اندر بقای ملک تست / ملک بادت بر زمین تا آسمان دارد بقا
خدمت تو پیشه کرده پادشاهان زمین / و آسمان گه ترا در پادشاهی مقتدا

ای جاه تو فرخجسته اعلام کبریا / صافی است اعتقاد تو از گرد ارتیا
در عقد ملک در جلال تو واسطه / در چشم فتح گرد براق تو توتیا
دست مبارک تو و طبع کریم تو / موقوف بر مروت و مجبول بر سخا
در نکتهای خوب تو مضمون شده گهر / یا وعدهای دست تو مقرون شده وفا
درمانده حوادث و مجروح چرخ را / از همت تو راحت و از نعمت تو شفا
سود است مهر تو که نه پیچد کسش زیان / دائم است کین تو که نیابد کسش دوا
اوج جلالت تو برفعت چو آفتاب / خاک ستانه تو بصنعت چو کیمیا
از دست تست بیکر ناهید را طرب / و ز رای تست چشمه خورشید را ضیا
در بوستان عیش نهال امید خلق / از ابر مکرمات تو یابد نشو و نما
از خصم صد ولایت و از تو یکی پیام / و ز مال صد خزانه و از تو یکی عطا
حساد آنچه از تو و رمح تو دیده اند / فرعون از کلیم ندیده است و از عصا
وقتی که در زمانه فتد وقعه جدال / جائی که بر ستاره رسد نعره وغا
از فیض خون کشته ملمع شود زمین / از گرد سم باره مقنع شود هوا
ارواح سرکشان همه چون باد بی خطر / اجسام صفدران همه چون خاک بی‌بها





از صدر رفیع تو هر آنکس که شوم یکسو
در نظم ثنای تو هر آنکس شوم تنها

در نظم بد سیف کس را نبود چو من
در کس که تو بود دعوی بیهوده بزد ادوا

دارم بعد از [illegible] [illegible]
بسیار فزون آیم از طایفه [illegible]

آنم که سخن کرد ار کان [illegible]
آنم که سخن باید فرمان [illegible]

گفتست زبانم ده [illegible] از او
در ما [illegible] دور [illegible]

با بوت [illegible] از نوم [illegible]
تا حشمت [illegible] ما کس [illegible]

امروز [illegible] مرا اسکو
وامروز [illegible] مرا از ما

احباب [illegible] آرزو آن [illegible] شادی
واعدای [illegible] شیدا

از غصه [illegible] فلک [illegible]
[illegible] آمد این [illegible] فلک [illegible]

ای [illegible] زنی [illegible]
[illegible] گر صبر [illegible]

تا کس [illegible] تیغ [illegible]
تا کس [illegible] جهان [illegible]

باد اول [illegible] خواست [illegible]
باد این [illegible] کوبت [illegible]

از جاه [illegible] صیام آمد وادرد [illegible] تو
از خلد [illegible] تحفه [illegible]

فرخنده کن وایزد [illegible]
این [illegible] مکرم [illegible]

زهی از طرب دشمنت [illegible]
زده چرخ در مدحت تو نوا

[illegible] از طلات [illegible] جمال
جهان ساخته [illegible]

معانی ز الفاظ تو [illegible]
[illegible]

بوقت سخا کو [illegible]
[illegible]

و [illegible] صواسامها
عدو را [illegible] خطا [illegible] خطا

از [illegible] ای [illegible] صدر تو
گر امیت جون [illegible]

نه همچون [illegible] [illegible]
نه همچون فنای [illegible]

نصیب [illegible]
نصیب [illegible] اندیش از تو فنا

[illegible] نوای علی [illegible]
[illegible] علی [illegible]

بد بید آمده از [illegible] تو
همان [illegible] آمد [illegible]

همه صورت [illegible] کمال
همه سیرت [illegible] وفا [illegible]

[illegible] تو آیینه [illegible]
[illegible] ابر [illegible]

زگفتار تو [illegible]
ز [illegible] دیده [illegible]

زفرمان تو اعدای [illegible]
[illegible] خویش [illegible]

زلطف تو [illegible]
زخلق تو [illegible] صبا

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] از تو [illegible]
[illegible] از [illegible]

ثنای تو در [illegible]
[illegible] خیک [illegible]

مرا [illegible] از لفظ تو [illegible]
مرا [illegible] از [illegible] تو نوا

الا تا بود [illegible]
الا تا بود تیغها را [illegible]

ترا باد اقبال [illegible]
فزون [illegible]

زهی از [illegible] نظام [illegible]
زهی [illegible] عقد [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هر ایام وای از عرفات شبهای بلدا شد
عرد بس کرت من از ثنای [illegible]
چو با تیم با تو در یک نعمت [illegible] عکس سوا را
بهر علت می‌بدهند [illegible]
نه جو را العجبی آمد بصدر تو [illegible]
حسن و لفظ او جرت دسلک لآلی را
من این ابیات [illegible]
[illegible]
چه جنبت با کمال بنده [illegible]
بمنزا د جنس کرد و زبان [illegible]
بجودت داس لیکن [illegible] اعقاب آدمی را

با رمح تو صبح [illegible] این [illegible] بلدا را
که چون با چهره یوسف ساطع آید [illegible]
اگر گویم ثنا گستر [illegible] حال گوا را
چو با جود در یکی منزل [illegible] مسیحا را
نه زنگ [illegible]
ز لفظ نظم او غیرت [illegible]
که جز تو قدر [illegible] اسباب [illegible]
کسی کو صوت من [illegible]
چه قوت [illegible]
هم [illegible]
بصدرت [illegible] دار [illegible] اولادم را

ای رهبر او رای تو ایام را
از جاه تو گرفته [illegible]
خلق خدا برا [illegible]
هست عراق نام و لیکن [illegible]
امروز خطت ملک [illegible]
کرده جهان [illegible]
[illegible]
آراسته جهان [illegible]

گشته میان لطف و فرمان تو قضا
و ز قدر تو فزوده [illegible]
دین رسول را [illegible]
ور جمله عراق و خراسان [illegible]
در فراخه است [illegible]
تازه [illegible]
کاندر [illegible]
سرمایه [illegible]

موسی نه و لیک [illegible]
در الکان [illegible]
با حلم تو ضعیف [illegible]
ای گشته از [illegible] مملکت
آنی که [illegible] فضل را
معلوم رای [illegible] اهل [illegible]
آنم که [illegible]
دریای عقل ساخته از رای [illegible]
ز [illegible] خلق خوار [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible]
نه [illegible] جفای فلک [illegible]
با این جفای سفله [illegible]
مالی که سال سال بدست آیدم [illegible]
[illegible]
[illegible] طعنه‌های لئیمان [illegible]
غبنی [illegible] که از [illegible]
عهد [illegible]
امید [illegible] الفضل
در دامن تو دست زنند [illegible]

هر معجزه که موسی بنمود از عصا
[illegible]
با لطف تو کثیف [illegible]
[illegible]
امروز [illegible]
در نظم و نثر [illegible]
دانم که [illegible]
بستان فضل [illegible]
نظم [illegible]
گرچه [illegible]
چون عندلیب [illegible]
خاطر چگونه ماند با [illegible] جفا
گرچه [illegible]
از نان روز روز [illegible]
تا لحظه لحظه [illegible]
که ز [illegible]
عرض [illegible]
عهد [illegible]
کرد [illegible]
دست حوادث فلک [illegible]











منتخب

[illegible]

با طالع شده رحمله با بس تو هر شب
سعد نجوم تابع اقبال تو امل
ای عارض خجال تو طبع هر ادب
از بس لطیفها که ترا هست در سخن
منبر بدایع تو بود نظم ... خطب
طبع تو هست بحر و کلام تو در ثمین
بادا ز انتظام تو طبع ... رجب
احداث اهتماد در ایوان تو ...
بادا لب طاخانه احسان تو نعیم
افتاده از ... آتش ... نکان

زایل شده به هیبت عقل او هر لبیب
فرق ملوک منبر و بخت منبر تو خطیب
دی بنده نفضایل بوجان هر ادیب
نظم تو گشت معجب ... عجیب
آورد ز اتش ... لبیب
آری ... کی بود دلبر
بادا ز انتقام تو جان عدو کئیب
و اقبال را ... تو مخیب
بادل کلمه خانه اعدای تو نعیب
بر فرق تو جواهر دولت ...

ای خدمت جناب تو اقبال را سبب
بخشود ... بخشیدن ذهب
هنگام حرب ... اعلام ...
چنانکه ز فضایل تو نازش عرب
خوب تو کراست ... در
آری ... فرار طلب
از قرص آفتاب ... بود عجب
مهر تو چون ... ماه سحاب
و ... خدمت تو ...

ای تاج دین ... عز
ای بو الغنائم که ترا از ... همت
ای ... که ساعد و بازوی
هست از فضایل تو همه ...
در عرصه ... کان ...
رنج عدو ... خاب
از کف ... لطف ... لب
لیکن تو چون ... در
با مدحت تو دم نزند ... ماه ...

الحمد لله ... مطالب و مآرب ...
تا رایت تو ... را محول
اکناف ... عدل تعالی ...
گرد و ولایت ... بلا
تا خاک را ... باد
بادا ... چون ...
از دست ... زر
با وقت ... شعبان ...

تا کی کنم ... طلب
... همت ...
که مالدم ... دهر ... طوف
هر جا که ... عقب ... عقاب
از بس ... من
هر روز ... حادثه آورد ...
کو شنید ... جهان
با من سپهر ... جهان
اکنون ... در
دارم ... تیم
... ز ...

الکن که کرد خدمت ... طلب
آسوده ... در
و اطراف ... لوای ... منتخب
بادا رعیت ... نعب
تا آسمان صفا بود ... لهب
بادا ولی صدر تو ... لهب
... تب
چون خطبه ... رجب

گردست آن ... طرب
من در ... طلب
که بنده ... تعجب
هر جا که ... تعب
چو بان ... ز
هر لحظه ... عجب
... خب
برده ... راد
و اکنون ... در
گز ... زو
عیبی دگر ندارم جز دانش ادب

[illegible]

[illegible]

فارغ نشد است دولتش از صوف انتقال
از فتنه اسباب اوج حرا اهراس
دوران سپهر جاه دهی در نجوم
از قدر او مراتب ایام منتقل
ای ناصحت خزانه رحمت حق نور اب
منسوخ لفظ صدق تو آیات ربا
مهر تو چو مهر ذکر فواه تو گهر
خرج تو در لطف نهیت تو نکهرار
نخص ترا عصمت و مردانگی نسب
ارضت چو دریا حباب ز رحم
نزدیک خاص و عام لقدر تو مرتبت
خان که گو تو تو ظهر کی بعو
ارضد مت سلاطین و همه ملوک نشسط
او لیستی رحمه و مبعث اهل حلی
حرد تو طالبان عطار مرتجی
این را ماجرها دلو دارد افصحست طربی
دارد زهرت رای سخی و عطای منتی
ملک از جمال و جاه بو حرم جانامه
نانام نیک خاطب الکار نظم نر
منت ضیا برا که حدام دوام تو نام

آمن شد است خلق خشت ش از بیم منقلب
وز حمله جهات او دو مهر راهبر
کفش درخت جو دوایادی برد سحب
وز صدر او مطایب حضیض منتهی
دی جا است نایب لحمت او لولاهب
مقهور آب عفو تو شد اهل غضب
جاه تو طبع ماه و مهر اهل نسب تو فصب
گوهر تو ذات عطای تو کیک حسب
جان ترا ز حکمت و فرزانگی نسب
ز حرمت نهیت تو حجاب دو در حر
تو جهان ذوابه و عدو دی تو حر ز
سیف من الحدید کیف حرب بر
در قدرت جناب تو را اهل بود ز
کالنخل بالوراثة دالی ربا نفعب
عفو تو را کتاب عطار را مرتقب
حق را با حقد دو کلی ازسبب
ورنه هست تو بی نفس فرین ازل زدهب
ازین ارض شکوه دار درد
عبد تو شد صداقت تنا تو سد قطب
الکار نظم بی تو نام نکو ب

بادا از آن لطف که ربت لطف تو

ز زینت مانع چون حله بر بلبنت
نثار آسمان لولو لالا است
خمیده همچو خاتم شاخ گلبن
نسیم باد با بوی عبیر است
چرا بلبل بو چو مو زنان نشاید
بهار را فکند بر صحرا ز نعمت
ز ابر تیره همچون ظلمت زرک
جهان سبز نما گر دار زد
ز سبزیست این نداء عم باهم است
چو رای شاه گشته روی گیتی
علاء دولت و دین الملک حش
نگاه حرز وی صاحبقرانی
ربع خطی در خیر هندی
جهان از دانش و از حکمت
کف او فضل او ربی را است
ز مهر قهر به جوار ان حاجب
بجنبش افتاب از ور حرکت
را انواع امانی بهر بکاش

و الگاه دار نقیب تو بود جواد او از لطف

ریاض ابد رو چون حو عطیت
سفی ز بوستان گری بار جنت
رود گل همچو یاقوتی گلبن آراست
ز رنگ ابر باد تمکین زینت
الک ز راه ارو صال الکل حر سبب
دو صد چندان کم فارود را قیمت
هم عالم برار لور زینت لقمت
کمال قدرت ایزد جنت
سپهر است ابنای عالم بار منت
سرای صد هزار ارکان آفرینت
بهیچ ما صاحب اعلا دینت
که در کل معالی بعز زینت
سپاه و دین تا ری را منعت
راق خنش ودر بر زینت
والا و گنج و دانش را نحت منیت
نشسته حاذقات انبیا رکینت
بکو خشن تر ای ز در گینت
صدا مانده موم از آن مکنت

[illegible]

[illegible]

جانا رهی ز مهر تو بر دل رقم زدست
[illegible]
بس آل که در ولات تو در متابعت
[illegible]
سرمایه طرب دل من در بساط [illegible]
[illegible]
خسرو علاءالدولت [illegible]
آن خسروی که [illegible]
[illegible]

مردانه وار در ره [illegible] قدم زدست
آگه که او ز عشق تو بر دل رقم زدست
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۰۱۳۷-ن

بیک صحیفه وا انش مقابله نشود
بهیچ نوع ازافلاک [illegible]
من از فلک صالحیت [illegible]
همیشه با که قمر [illegible]
خطر با در تیغ تو [illegible]

هر آنچه در همه عالم [illegible]
اگر [illegible] نفع [illegible]
که هر چه [illegible] از قضا [illegible]
همیشه تا که فلک [illegible]
که کار [illegible] تیغ [illegible]

خوار [illegible]
صدر جریده [illegible]
از جاه او قوام [illegible]
آنقصه حادثه [illegible]
از دست [illegible]

اسباب [illegible]
[illegible] التفصیه [illegible]
کاری که [illegible]
فیض عطای [illegible]
[illegible]

معلوم شد [illegible] نسل آدم
دشمن اگر حیله کند [illegible]
با دولت [illegible]
تا رسته [illegible]
جان داد [illegible]
از هیبت [illegible]
وقت [illegible]
دی هر که [illegible] خلاف [illegible]
صد [illegible]
در هر دو کام [illegible]
خصم [illegible]
پیوسته [illegible]
با داد [illegible]

قومی بدین امید [illegible]
دانند عاقلان جهان [illegible]
با همت رفیع تو [illegible]
تا جسته [illegible]
هر گرد [illegible]
در حرمت [illegible]
زیرا که [illegible]
امروز هیبت [illegible]
گر بر خلاف رای تو [illegible]
بیچاره [illegible]
[illegible]
همواره تا [illegible]
دور از تو [illegible]

هر صبح معشوق [illegible]
[illegible]

با غم جانان [illegible]
[illegible]

زکار جهان همیشه ز بار بلا
شربت جانم از احوان و دهر بلا
حدیث حال من تو کی بی طرب ...
هیهات تا که نگردد بحکم یزدانی
می نشاط تو در کش که خصم ...
بقای جان تو باد ...

دلی که او ز ثنای تو کار و بار گرفت
مباد کس که ز احوال دهر یار گرفت
بدست خلعت ... که کار گرفت
ز مرکزی که بر آسمان مدار گرفت
کل سرو و بوستان که ... گرفت
بجان متابعت امر او ... گرفت

ای آنکه روزگار ز ... مسخر است
جاوید باد ... که در ایام ملک تو
کشت ... بیابان ...
تو در میان ... و در ... تو
این ... و این مقبلان ... تو
دین ز ... کار ...
تو گوهری ... وطن ... کرده
... کفار ...
... جیحون ...
خواهد ... بعهد ...
از هیبت تو ... اقبال ...
... دولت ... اقبال ...
گردی که ... تو

عزم تو با قضای ... برابر است
از ... کافری همه عالم مطهر است
از بهر ... دین خدای ... است
چندین هزار مسجد و محراب ...
اسباب کسب جنت و ... است
هم دفع ... کار ... است
... اینکه ... وطن ...
کاریز ... است
در کف تو تیغ ... است
هر بقعه که ... حصن ... است
در عصمت تو ... الاسلام ... است
نزدیک ... است
رفق ... کرانمایه ... است

صبح منقش کلی مه در رخ خود دست تو
خرد واهست این خزان ... خوار ...
در سرای آسمان ... شهابی ... طرب
خرد ... بزم ... طرازم
مهر با نام ... تن ...
سی دولت میهمان ...
اندرین جشن همایون ...
تا در اثبات حدوث عالم ...
باقبای جاودان ...

دراستان ... دوستان
از رنگ ... خزان
باده همچون شهاب ... باید
ارسا دولت و دولت ارسلان
کلک ... بخش در بیان باید
کز دل ... هوای ...
می بیاد میهمان ... باید
شرح الاعراض ... جواهر ... باید
از حسام تو قبای جاودان باید

پادشاه هادی عالم ... گرفت
علا دولت و دین معتبر ...
نهیب او ... صف ...
خروش ... در ...
همه ملوک جهان ...
بعهد او ... دولت ...
خدایگانا ... لا ...
زمانه ... در کف تو ...
شد از ... عطای تو ...
نه ... آفتاب ...

زبیم ... جهان قرار گرفت
که عالم از ... گرفت
بنام او ... گرفت
که ... اسد الله ذوالفقار گرفت
از آنکه ... ملک ... گرفت
طریق مصلحت ... گرفت
تو ... که ملک ... اقتدار گرفت
صحیفهای معالی ... گرفت
کسی که انجم و افلاک ... گرفت
... اعتبار گرفت

شاها زمان مجد و معالی ... / ملک زمان و ملک زمین جمله آن تست

هر سو که تو عنان کشی ... / تا شیر ... عنان تست

پروردهٔ ان ... / تا رای پیر ... جوان

تیری تو و ... / مهری تو و ... کمان تست

بالای ... چون کمان / روز وغا ز هیبت تیر و کمان

... / در ملک ...

... / الحق که نادرات ... زمان

... / در عالم از نتایج ...

... / ... قسمت ...

اصل ... / نور ... علم ... است

از ... / گلهای ... بستان

... آن ... / امروز دست ...

چون باد خاک ... / از شور آب و آتش تیغ ...

... / خیری ...

این ... تو ... / حفظ خدای عز و جل ...

هر جان ... / آن جان ...

دولت ... جهان ... / لایق ...

این ... سلطان ... / با دارش آن ...

هستی بود ... خاندان او / زین ... خاندان

بادی تو در امان خداوند کردگار / کز حادثات این ... در امان

شها قدر تو از فلک ... / ستاره ... است

تویی شاه عالم ... / ... عالی ... است

حسام تو ... / ... است

ز آن جوهری در معانی ... / ... است

نه چون رای تو ... / نه چون قدر تو ... است

بقای ... / بقای ... است

... کف ... / ... است

عجب نیست ... / که دست ... است

از آن ... / ... است

وز آن ... / مخالف ... است

ایا پادشاهی که انصاف تو / ... است

... / بحرمت ... است

... / ... است

... / ... است

... / ... است

... / مرا ... است

... / ... است

... / که ... است

حادثه کز دور از اقبال [illegible] بگریزند
زمین [illegible]
دوران [illegible]
اندیشه [illegible]
تیغ [illegible]
از صنع [illegible]
در [illegible]
دانش [illegible]
مقصود [illegible]
تا در [illegible]
[illegible]
از [illegible]
با لعنت [illegible]
از [illegible]

تنگ است وزارت از کمال دل او بی
چون نامه تر از کمال دهانت میانت

حکمت وصلح تو هم بیم وامیدست
وصل تو و هجر تو هم از سود و زیانست

از سینه هوای تو از او روی جانست
وز نیز جفای تو از او بوی امانست

هر چند دلم راست گوش از قسم
جانی کشته اندوه تو افغانست

از فتنه زمان نیک بخت بیند قلم
در سایه اقبال تو شده فتنه نهانست

عنوان ظفر نصرت دین الهی اوست
از صرف زمان مرجع ابنای زمانست

مقصود زمان آنکه غازی کرد او
از روی شرف کعبه دلهاست

کوشنده کف او به عطای هر حرکت
بخشنده کف او بسی مانند کانست

در دولت او سلطنت صدر و بزرگ گشت
در خدمت او مغز سرش سرو جوانست

ای آنکه بهیچ فن نه صحو در محنت
اصل خرد اهل ضلالت و طاعت است

در پای جلال تو زتا سید رکابت
در دست کمال تو ز اقبال عنانست

اخبار معالی تو بی عدد و شمارست
وز آثار مساعی تو با جلوه گرانست

در معرکه و صدر زتا سید آیات الهی
هم معجزه سیف و هم آیات زبانست

از بهر تقاضای روان روز ملاقات
تیغ تو روان در تن اعدا چو روانست

تشبیه تر اعصمت امام و ولیست
تمثیل تر افسر املاک و زمانست

هنگام سکون عزم تو مانند یقین است
هنگام مضا عزم تو مانند گمانست

ثابت همه کس به انعام و به افضال
دست تو بار زرو انبار ده ضمانست

مر اهل نسب را احسان و حسب را
در مجلس و در صدر تو تمکین و مکانست

حوالت تو بی من که ز تو دیده عزیزی
بی غرض قبول تو گر قصه روانست

دانی که این خلاصه است حالت آدم
بر حضرت چون صد لوام حال جانست

البتہ

رایت ملک و دین مظفر و منصورست
آیت علم و عدل مشهورست

خداوند خسروان آفاق
که جهانش مطیع و مأمورست

ارسلان خان کمال دین محمود
که به وقت قهر حمله معمورست

شهریاری که ذات فرخ او
همه آیینه خیر مشکورست

قدر او آسمان بخت نهست
رای او آفتاب با نورست

تا صبح از جلیت مخمرست
حاسد او همیشه مهجورست

خنجر او نسل دشمنان ببرد
خنجرش را امراج کافورست

خسروا هر که از ره طاعت
شو بنو ملک شد از تو دور

در جوار تو با بتوان آتش
هر که از جور چرخ رنجورست

منم آنکس که جان عالمیتم
از عطای کف تو مسرورست

خانه من چو خلد شد زیراک
الحق انعام است حوران حور

بنده جهت اتفاقات واسباب
کز سپهار بار زواد معدورست

خصم ملک تو باد در ماتم
که عطای تو بنده را سورست

جمال الملک بیمانی جهانیست
که از هر نعمتی او در امانیست

جهانی کفش او را بی غلط بود
که هر مولی رتخص او جهانیست

کفش در جود بحری و جهان را
دلش در فضل کانی و جهانیست

ضیا از خجسته اوراق است
علو همت او را آسمانیست

نه ملت را او لعطفش رستگاریست
نه دولت را چو حفظش پاسبانیست

دل بیدار او گنج هنر را
چه دانی نام مایه قهرمانیست

زو در لب [illegible]
زلف [illegible]
بجای [illegible]
ای [illegible]
از [illegible]
[illegible]
خصال [illegible]
جلال [illegible]
نه چون [illegible]
نه چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
نکند [illegible]
از [illegible]

ن-۱۰۱۳۷
۱۵۹۱۸

[illegible]

بعالم نیست الا حضرت تو / اگر جایی افضل امکان نیست
بصدرت رخ نهاده هر زمانی / ز اصحاب حوایج کاروانیست
خداوندا توی کامل هنر را / ز سعی جاه تو نامی و نانیست
در رفعت اکملا انسانی خرد را / در دراز نکبت گیتی امانیست
ز بهر نقش نظم دهر نقش / اگر ما را نشانی یا نشانیست
بزرگا رای پیر تو زری را / نگو دانند که چون زر بیا گوا
مرا دفت بیان اهل اخلاص / تو گویی ز بر هر موی زبانیست
بصدرت آمدم چون بیان خرد / که خصم از حوادث در میانیست
بحرص سود حاجت هر زمانی / مرا از چرخ گوناگون زیانیست
تعینم شد چو دیده حضرت تو / که آخر این عالم را کرانیست
مرا حالیست ز پژمرده دل / دل از و آتش خوناره روانیست
کنم جا بر ز افزای حضرت تو / خود اندر دست من نامی و نانیست
نخواهی انیکه اهل فضل گویند / فلان در سایه جاه فلانیست
که عالم را بهم تا انتهایست / چو کوکب را بهم تا افر انیست
مباد اجز بکام تو جهان را / که در اطراف عالم کامرانیست

صدر ثقة الملک صدر جهانست / خاک در او کعبه اشرف زمانست
آراسته طالع او در روی سپهر / وافروخته از طلعت او روی جهانست
در خدمت او تقویت خرد و بزرگ / در نعمت او تربیت پیر و جوانست
طبعش که بفضل به طبع گهر است / کفش که بجود به کف کهر افشانست

کام

سرمایه سودی که هر ازادی را / در عهد تو از قصه او بانکس زیانست
رفت آب سخن ازو در آن دم که ازو / دو چشم خونابه ز دو چشم روانست
گریان برود با نک شان ز حرف آب / تو رنگ شتر را بر اکه هم خطا نیست
سعی بکن ای که در آن بگو رسید / کاهی لب سر را هم حرمت ز علانیست
تا مدح تو گو به همه عمر از دل و از جان / سنده بزبانی که هم محض بیانست
از تازی و از فارسی اینکس تفاخر / پس بنده تو وا لی این بهره در بانست
فضلم چو ایادی تو بسیار دگر است / علمم چو عطاهای تو بسیار و گرانست
تا ابر در افشان به فصل بهار است / تا باد و زر افشان شیخ تهد چو خزانست
بادی تو ثابت که دیگر کمال تو / بادی تو بلوغت که مناره ع هواست
خلقان همه اندر کنف عز تو باشند / چونانکه رمه در کنف حفظ شبانست

ای انکه رخت بهار چینیست / رویم ز غم تو بر ز چینیست
از چین تو نه ولیک گویت / بار دیگر تو صد هزار چینیست
در حسرت خانه تو مانده / فرخنده که جای حور عینیست
خاتم دهنی لب تو ودیم / از گوهر دیده نگینیست
سروی تو در بوستان زمینست / ماهی تو و آسمانت زمینست
در زینی دو رکنار حسن نه / از زین تو ز آسمان ز زینت
همچون تن من تراست آسمان است / همچون غم من ترا گزینست
در فرقت آن رخ تو ... / در حسرت آن دلم گزینست
ما را همه ساله با تو کار است / با ما ت چرا همه گزینست

[illegible]

ای صورت آدمی برای — زین هر دو لطافت تو عجب نیست
نزد تو جواهر خزینیست — لفظ تو چو گوهر ثمینیست
خجل از کف رای تو ترازیست — نقش از دل پاک تو لکلکیست
قصر هنر تو بس متینست — حصن شرف تو بس حصینست
در حادثه ها سپاه دین را — تدبیر تو ناصحی امینست
انوار کواکب فلک را — بر خاک در تو بس جبینست
شمعی تو و دولت سپهر است — تیری تو و حکمت عزینست
آنجا که صلابت تو آمد — دریای محیط بارکینست
آنکس که ثناور بصدارت — در حضرت ایزدی تعینست
آنکس که فلک سزاوار است — تا پایه قدر تو همین است
در ما تو که رای تو همیست — در خدمت صدر تو کمینست
در منت تو نعم البرست — طبع متنبی تو فطینست
بر جایگه افقی رسیده — مدح تو طراز آستینست
تا در صف صبح آفتابست — تا در کف ماه یاسمینست
بر ذات تو آفرین حق باد — کان ذات سزای آفرینست
در صدر نقابت باد و چنان — در خاک عدوی تو دفینست

الحمد که کوس نظامی جهان لا — بر صبح حق زمانه چو تو مهر مال نشست
تا در وجود نامدی از پرده عدم — روی زمین بنقش معانی نشان نداشت
کرجه زخاندان نبوت نشان — در صدر مهتری چو تو صاحبقران

از عهد مهد تا بکبر ی رور کار — هر بسخن کلام تو کامران نداشت
همچون زبان معنید ز مدان فتنه گشت — آنکس که جز رضای تو در زبان نداشت
ر با د و داد سر چو قلم هر که چون قلم — بر مهر خاندان تو بست میان
بسیار جبهه بود که بیای تو نگار — از بخت کار دیده بود دیدمان نداشت
و فد امید تازه تر بی دریغ — از جود بی ریای تو یک میزبان نداشت
ای رای پیر دولت جوان تراهم — جز از نهال همصاحب پیر و جوان نداشت
هر کز نکرد کس که تو التجا — کو در پناه جاه تو اندر امان
ای کس کلام تو بنام و نشان رسید — گر چه کس از قبیله او نام و نشان
در محفل تو کرم هر دم مسلس تو — یک اهل فضل را المقام تو آن نداشت
صسدلرحی زحکمت امام حسن و — جز در حمایت کنف تو مکان نداشت
یکیتن نبود در همه اسلام کس که داد — در جان و دل محبت این خاندان
تا نجر بنان تو بهرت فضل — جز نشر مکرمات تو اندر بیان
اسب بدایع تو مراد رمجال نظم — جز بر مجال فخر نثر یک عنان نداشت
مدحی نگفته ام ز دل و جان برای کس — آن را چو دل عزیز و گرامی چو جان نداشت
بر خاک این ستانه تمامی الخواهم — کان ز افلاک حو باد و عالم زوال
در صدر تو کسی بکمال رده و ایک — هرگز دل کریم تو آزار آن نداشت
تمکنت جیبی حج ار کرد روی و ارحی — بر تابکی مطارم تو دهان نداشت
سعی نمود که ما نا ز ران مرا — وارد هنر از سر تو یک زبان نداشت
رطب اللسان بختم دعاگوی وقت — ما را دعای صدر تو رطب اللسان
تا در جهان زجنبش افلاک آرزوی — زاینده عجیبه که بزبان جهان نداشت

[illegible]

بزرگواری فرزانه صدر ادب / کریم بن در که اوست آل احمد است
بلند همت ادنی چو چرخ مروت / بزرگ مجلس او چون کعبه محترم است
بهر کجا که نهد در طریق دین قدمی / همه قضا بر عقب طفیل آن قدم است
بعلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا / بعالم اندرون همچو شمس علم است
ضیاء دین بمیر تو آن سزاواری / که بر صحیفه اقبال نام تو رقم است
معلقت بفرخنده کلک میمونت / همه مصالح دنیا بکلکی محکم است
هر آنکه بیند بس تو بچون قلم سر زود / سرش بریده و سینه دریده چون قلم است
نظم و نثر در الفاظ تو همه بلکه الست / بامر و نهی در احکام تو همه حکم است
ضمیر پاک صحیح صدورت خزانه طرب است / روان حاسد جاهت ز غم به الم است
منم که تا ز جناب تو دور ماندستم / هر آن دمی که برآرم همیشه با دو صد غم است
ز شوق مجلس بحر زخ نوال دل آرام / یکی عذاب نفست و یکی ز غم الم است
غنای طبع مرو روح بحر سخن تو / چو دولت تو فزون ...
همین تا که صد دولت وصف او گوید / مگر صدای تعالی ...
دل تو تا دو رخت تازه باد ز فرح / دل عدوی تو ز اندوه در ... است

آنی که حشمت تو در ایام ظاهر است / ذات تو از عیوب چو نام تو طاهر است
فرخنده رای ... / ... صد تو طاهر است
از کف با ذل تو قوام مکارمت / در رجا ... کامل تو ...
در حرج مجد ... / در کان ... اثر تو جواهر است
با ... / تا ... صدر اکابر است

دارند قصد سایل و زایر سوال ننگ / صدرت پناه سایل و ماوای زایر است
چو بدیهلت ... تحجر ... / با آنکه او محبت درگاه او ... است
ای صدر آل حیدر اگر غایبم ز تو / اندر دلم محبت صدر تو حاضر است
دارد تنم رضای ... اهل زمانه ... / لیکن ملازمت در والات فاخر است
در بهار ... مدح تو مقصور کرده ام / تا در تنم ... و زبان و خاطر است
من چو ... که ... تو گوهر ... / جان ... و جان دهی ... تو شاکر است
همواره تا زمین ... / پیوسته تا سپهر ... دایر است
در کار ... باد و کوثر ... / آنکس که او دل ... شاد ... است

نه رخت ... / نه ... سرکش ...
... در صد هزار ... / آن ... اندر آن ...
خانه من ... طلعت او / ... خانه که ... است
او قبا ... و کمر بندد / ز قبا و کمر مرا ... است
روی ... / ... از خم ... است
عالم از ... / ... ز ... است
سیم و زر ... / جان و دل ... در خطر است
با جان ... جان / با جان ... سیم ... است
سوی جانم ... / ... است
که دلم گرم و ... / که ... دیده تر است
آه از عشق ... / هم ... و دولت ... است

[illegible]

همه احکام او با مر و نهی — همچو احکام شرع معتبر است

ای سفیهای که از هوای نفس — [illegible]

همت او بر نه بوزی خلق — همچو مهر سپهر [illegible] است

صد هزاران هنر از کنج گهر — از کف [illegible] عطای [illegible] است

حرز اشتغال [illegible] — جان دشمن [illegible] زیر است

صرح در جنب [illegible] تو [illegible] — [illegible]

قدر تو چون سپهر [illegible] — امر تو چون قضا و قول قدر است

کرده تو صحیفه خیر است — گفته تو طویله درر است

خدعه‌های [illegible] — [illegible] بخش شیر [illegible] است

صورت حرز دین ترا باد — آیت [illegible] است

خصم [illegible] دیده نرگس — [illegible]

داد یزدان ترا بحمد الله — هرچه آن در جهان [illegible] است

نیکویی کن شها که در عالم — نام شاهان به نیکویی سمر است

[illegible] که در ابر [illegible] — [illegible] منتظر است

در رضا دادن [illegible] — هم حذر کن که موضع حذر است

ناصحی کان ترا [illegible] آموزد — [illegible] ناصح که از عدو بتر است

اندرین فرقه [illegible] زمین — دل منه [illegible] که جای خطر است

[illegible] آن [illegible] — [illegible]

جای [illegible] آن [illegible] — [illegible] در جهان [illegible]

بازگرده ز مهر آمد [illegible] — خانه روزگار [illegible] در است

باد تا صبح ز مهر بود درخلد — که ز کین تو خصم در سقر است

رفت آن نگار و عشق رخ آن نگار ماند — او شد ز دست [illegible] ماند

از دیده رفت چهره همچون نگار او — ور [illegible] چهره [illegible] نگار ماند

از [illegible] من حال [illegible] یار [illegible] — [illegible] دلم خیال [illegible] یار ماند

بودی مرا قرار دل از [illegible] — او رفت و [illegible] از من [illegible] ماند

خوردم [illegible] شراب وصال [illegible] — حاصل از آن شراب سر پرخمار ماند

کلک [illegible] و طلعت زیبای او مرا — اکنون [illegible] در سینه خار ماند

مهجور [illegible] دل [illegible] — موقوف عشق او تن من [illegible] ماند

در [illegible] — [illegible] یار ماند

خواهد [illegible] — در [illegible] ماند

[illegible] — از [illegible] ماند

[illegible] — در [illegible] ماند

از فضل [illegible] رفت — [illegible] ماند

آن [illegible] — [illegible] ماند

ای آنکه [illegible] ملک [illegible] — از [illegible] تیغ تو در اعتبار ماند

[illegible] — [illegible] ماند

هرگز [illegible] — [illegible] عطای تو در انتظار ماند

تو در سر [illegible] ملک تو — در [illegible] ماند

با جاه [illegible] — زان [illegible] ماند



تا با قلم صنع تو آگهی را بیان — نخل هلال از صفت نون چه شود
بادی تو برسر ز جلالت که همه تو — در خاک از احسان تو مدفون چه شود

تویی که صبح علاء همت دولت کند — امور ملک همت ال تو با نظام کند
ز صبح تیغ تو در شب و صیت تو — حیات علم تو تیره تر از شام کند
عنایت فلکی نزد تو مقیم شود — سعادت ابدی خدمت تو مقام کند
خطای محض بود هر که با عطای کفت — حکایت کرم ز جود انعام کند
بعمر خویش نه بیند بجز ستم در دهر — هر آنکه بر تو و الطاف تو سلام کند
هر آنکه اندک ادون که ز تو جواهر سعد — شاه رفیق نکو خواه تو کلام کند
زمانه زهر کند باده را بکام ابوتر — چو دست جای جابه تو لوی جام
کفایت تو بنظم جهان تبه دل — عنایت تو بکار رهی قیام
ز خلق خوب تو خلک بوی تحمل زد — ز عزم لایح تو صبح نور دلی کند
چه فخر بابت از این بیشتر که را — که خلیل الی الجار تو نیکنام کند
ستانه تو مقام امانی و امنیت — خنک کسی که مقام اندر آن مقام
بدین حریم الطیر و وحش امان کند — خدای عز و جل صیت آن قوم
بهر کجا که در اطراف عالم آرا — مکارم تو مرو رایحی خلاق کند
تو عزم کن بهم کارهای مضطر دل — که چون تو عزم کنی آنکمان کام
یقین بخیر که فلک تمام تمکین داد — بهر چه همت عالیت اهتمام کند
با انتقام عدو تحفش لیاله — که خود فلک ز عدوی تو انتقام
از او چو مرغ به اندیشی تو بر آورد بر — رد قضای جهان هست تو واج

صد آنکه نایی آن کی تو صبح روشن در
بست تو نیک بنا نه تر سم کند
ستیت تو شب تو به عمل صد ماه دهد
یکی علامت تو ناید ز صد هزار نام
یکی بیایم تو خنجر آورد بر نام
چو دست عدل تو خنجر ز نشانم کند
زمانه هیچ ز صدر انجمن تو درج
هزار نسبت که ز صدر تو زر کند
کجان شب بخت چرخ از ان بساط
گذر ز خاک و ز تو نکو دیار دیار
دگر کند گذر ز راه احترام کند
هست نیک بیکباره هر کجا تا یکباری
همه منازل رحمت نیز کام کند
مژده بملک تو با قوام
حرمت تو صبایم سر سید
ز نور و فروغ شب طلعت تو نگاه کند
که بسر ان اقبال سلطان کام کند

بمان تو دایم آن کس که تو عمر باد — که باد کسی شب باطراز مه صیام کند

ای تو بر آزادگان عصر صدر امید — گیتی هم از نزاده همت تو فرزند
ملک نخست به مهر انجمن سخن — ملک حضرت تو در هر از هر مند
هست فلک ار ز رفیق ای تو جهان — هست جهان ز ای کان ای تو سوگند
دست موافق را اصطناع تو داد — پای مخالف ز انتقام تو در بند
هر چه اهمال سخاوت دولت تو بخشد — هر چه در خف حفاظت لطف تو در کند
نام نکو به زمال و همت عالی — نام نکو جمع کرده مال پراکند
دست تو جا و رای از پای در آورد — پای تو افلاک را از دست در افکند
داده سلطان ملک جهان زا — در صف هیجا زبان نیزه تو پند
خنجر تو از برای حکمت قرآن — فاعله زند بر دو حکمت باز زند
تیغ تو چندان بکشت مستعار — تا بشکم خاک را ز کنه بیاکند
رستم سکزی نکرد در رحمه — آنچه تو بکلیط کرده سمر قند
ز در خیبر به دیده اند رحیدر — آنچه ز باس تو دیده شد به برچند
عمر و نکرد دست آنچه خصم تو آرد — باز به پایه حیان بدست نهادند
نعره تو چون بگوش خصم تو آید — از تن خصمت فروکند پیوند
ای است عاقل دل چو سلسله سر — خوار چرا شد سعید چون تو خداوند
دهر نیم را اسیر حادثه کرد است — بنده تو در اسیر حادثه می‌بند
چو بر کشیدم ز رد دکار و داد — لغزای روزگار چو بر تو تا چند
چرخ اگر چند رنگ کرد جانم — چون رضای تو تو کشتم گر کشد

خود آب را که سرابی
بیابانی نیستان را از زند
بدین که شانه خیط فضم تو کمان
نیادور اندو در طرب دان عالم خند
نوبط به سرو در رنگ
هر نگار بر تمیس و رنج یابد
بر برادران حیث
بزم بنت سرو دیت ملکت
زینت ملک و زمان معقول زند
رحضات نیک آن آب زرد
منعمرات از کمال اولاد
مکرمات بلند
کام دل از زمانه
حسن از اعتقاد دست
فیض کوی بحر راه غیب زند
غم اروی ز غیب

۱۰۱۴۷ - ن

ای بزرگی که از جلال و جمال / مثل تو دور چرخ ننماید
بالقای تو بخشش کیتا ید / باعطای تو گنج کی پاید
هم ترتیب در تربیت حق را / همت عالی تو فرماید
یمن عزم تو دولت افزود / ابن حزم تو ملت آراید
هر که بگراید از اطاعت تو / هر آتش ز دهر [illegible] آید
هر که برتابد از رضای تو سر / سر او روزگار بر باید
خامه تو که زنگ ملک ازدست / نوک او [illegible] فضل بزاید
بر بساط [illegible] مهر / جان [illegible] بباید
سهمت از جوی جان و رخ اعدا / آن ببالاید این بپالاید
عنف و لطف تو [illegible] کین و مهر / این [illegible] آن [illegible] باید
هر که یاد [illegible] دولت تو برد / بر سر خاک [illegible] باید
باد در تخت سلطنت عالیت / که چنین عالمی ترا شاید

شاهی که تیور او ز ثریا نشان دهد / درگاه او ز گنبد خضرا نشان دهد
داور جهان [illegible] عالم عادل [illegible] / همسند او ز شرف [illegible] دهد
آن شاه شیر دل ملک [illegible] / روباه را مهابت شیر ژیان دهد
تیغش برزم یاری [illegible] کند / دستش به بزم [illegible] روان
اوست دین و ملک [illegible] / هر آن [illegible]
ساقی باش [illegible] / ترتیب هم ز خنجر تیغ و سنان
عنفش [illegible] قضا [illegible] کند / لطفش [illegible] نظم زمین و زمان

[illegible]

ای بحر بیکرانی و موج نوال تو / موج سوال را که بیکران دهد
[illegible] عدوی تو از بیم / نقش خیال تیر تو شکل کمان دهد
[illegible] آن [illegible] آورد / مهرت [illegible] خاصیت زمان
شد [illegible] الکه عملت [illegible] / تا سپر آسمان [illegible] دهد
[illegible] تعبیه [illegible] کند / [illegible] ز خطه [illegible] ندران
[illegible] پهلوان [illegible] / هر روز لشکری [illegible] پهلوان دهد
[illegible] که دست جواد تو [illegible] / چون ابر [illegible] باد خزان
[illegible] زخم [illegible] / هر علم را که لفظ تو شرف بیان
هر کس [illegible] آید ز اهل فضل / [illegible] اقبال مجلس تو نام و نشان
[illegible] / اندر پناه صدر رفیعت مکان
[illegible] علم زمانه [illegible] / [illegible] ملک کار [illegible]
[illegible] / [illegible] داد
آن [illegible] شاه [illegible] جهان / ترتیب کار مملکت این جهان
[illegible] نعمت باقی [illegible] / [illegible] این [illegible] ان
عاقل [illegible] آنکه [illegible] رسید / الکه زمام نفس [illegible] هوان
[illegible] / [illegible]
[illegible] لطف تو [illegible] / هر چه آن صلاح هر دو جهان [illegible] آن
[illegible] علاج [illegible] کند / کاهم فواید [illegible] روان دهد
[illegible] / در [illegible] آن [illegible]
[illegible] صفت غالیه برد / [illegible] خز از زعفران

[illegible]



چون بر وزد بچهره تو ای نگار باد | گردد ز نقش چهره تو پر نگار باد

هستم غلام باد که هر صبحدم مرا | آرد نسیم طره تو ای نگار باد

هر روز باد دارد از آسیب زلف تو | از گرد عبیر بر رخ تو دستکار باد

در خدمت دو زلف دو تو بی قرار است | مقبل ترین عشق درین کار باد

کرد اختیار چاکری ما دهان گره | تا چاکری زلف تو کرد اختیار باد

تو یوسفی بحسن و چو یعقوب دائم | هر ساعت از نسیم بوی تو در انتظار باد

از اهتمام موی تو دستی بروی تو | سازد ز مشک و لاله شقایق نگار باد

در بحر آن دو عارض چون آب لطف تو | بر خاک کوی لعلت از اعمل نار باد

بوسم بمهر خاک سر کوی تو چنانک | بوسد بنفخ خاک در شهریار باد

خورشید شاه انصر غازی که از درش | خواهد ز جاه حضرت او زینهار باد

دارد ز سم کت او اضطراب خاک | گیرد ز سیر سبک او اعتبار باد

در عرصه کمال و فصحت بلاد او | از بیم او در نبود نیارد غبار باد

تو چون صهیل باره او در جبال رعد | نهاده نعل حمله او در فقار باد

با قدر او نهد علم از کف چرخ | با عزم او نهد قدم اضطرار باد

زاد باد آنکه مایه انفاس حفظ او | ماند است بر رقعه هلاک رباب

شاها تویی که از فروغ تیغ تو چرخ | اطراف خویش را بگذارد ز کار باد

چون کاه کوه را بربودی ز جایگاه | کرد احتشامی نهیب تو قصد ار باد

آن کارزارها که تو با ظالمی کنی | با عاد و بابل بکرد چنان کارزار باد

بادی تو وقت حمله درخش و ادشت | هر که دید کشته بر آتش سوار باد

حلم ترا شده است کهین کاردار کوه | امر ترا شده است کمین پیشکار باد

خورد دست جام مهر تو در هر بلاد خاک | بر دست بوی خلق تو در هر دیار باد

شاها منم که چشم پراکنده در جهان | استغراق خاطرم از آتش شرار باد

با سرعت بدیهه من وقت امتحان | دم با که زند چو من ز کم اعتدار باد

با صفوت فضایل من هست تیره آب | نه همچو من بود بلکه آنکه تر باد

از نیست زلطف که در خاطر منست | غیرت برد ز خاطر من شرمسار باد

دارم چو کوه از کف تو در کنار زر | زان بیش کم دانستم چو قضا در کنار باد

تا هست در صفای عقیدی جواب خاک | تا هست در علو حقیقی چو نار باد

بادا ز جهان عدوی ترا جایگاه خاک | بادا ز جهان حسود ترا در کنار باد

تویی شهی که نظیر تو در جهان نبود | ز چشم عقل تو را از فلک نهان نبود

زبان لجن زبان رهی دهر | که جز تو تا به ابد وارث جهان نبود

لوای دست پناهی که بر عصمت او | ز دست حادثه اسلام را امان نبود

بیان کف همایون جود پرور تو | تو وقت مبع کرم بحر بیکران نبود

عطای دست تو سود است در زمانه گرو | بجز نفایس گنج ترا زیان نبود

حسام تو که صفاهان چون روان تابان | بروز معرکه جز آب روان نبود

کجاست ملک تران کز شکن قامت او | ز بیم تیغ تو چون تیر از کمان نبود

بگرد چشمه خورشید خور اقبال | به از حمایت جاه تو پاسبان نبود

نظام روی زمین را حمایت تو بست | اگر عنایت تو ایام امان نبود

خدایگانا آنی که تا بروز قضا | بجز ترا که ملک در میان نبود

سپاه دین هدی را بر رو رحب | ز سرکشان جهان جز تو پهلوان نبود

حذا الکیا ناما جان تو دم او ز — بجز هوای تو ام در میان جان نبود

روان و جان تو فقی بطی هوای تن تو — مرا ز اوصاف اجلال ... دمان

خدای دانا ز حال من که در هر حال — بجز ثنای تو ام ... زبان

زبان من که ثنای ترا بجال بلند — روا نبود ارم در زبان بیان

دهان من که زبان ثنای تو دارد — سزد مرا که زبان نیز در دهان

مرا بسان زبی نقش مدح تو بار — چو این نباشد آن به که ...

همیکنم ... در ... تحلیل تو — ولیکن این بر حلم تو از آن نبود

ز روی لطف تو آن مهربانی — که کس بر اهل هنر چون تو مهربان نبود

ز لست نان من و نام هر که ... — بجز تو ... تحصیل نام و نان

من و مدیح تو زیرا که نزد اهل خرد — به از مدیح تو ام فخر جاودان نبود

همیشه تا چو زمین ... فلک — همیشه تا چو تقدیر ... گمان نبود

بریده سر چو قلم باد هر که چو قلم — ز بهر خدمت صدرت کمر روان

همیشه در ملک کام ان ... — عدوی ملک تو ... کامران

بهار باز چو باز ... بیار آمد — جمال چهره بستان ز سر بیفزاید

بسان جلوه گران ... — ... جواهر ...

سحاب روی ... — جمال ... بیار آید

یکی بکوه و ... — یکی ... بستان ... بیاید

بهار ... رضوان ... — در ... فردوس عدن ...

گلست ... — چنین ... چنین ...

ز طبع او همه العام و ... — ز دولت او همه احسان و ... زاید

حسام او چو درخشید ... — سپاه او چو بجنبید کوه ...

بسان ... — ولیک ... چون زهر مار ...

صدا الکیا ... — بگیر زمان همه ... ابد

روان ... طاعت ... — زبان و ... مدح ...

ز روی ... دشنان ... — ز تیغ فضل زبان تو ...

ستاره ... — زمانه دندان ...

که گشت ... — بگل فروزان چو خورشید ...

چو ... — ... صنجر تو ...

همه ... تحقیق — ... پیدا ...

کز ... — ستوده ...

تن ... — روان ...

خرد اچون تو ... — ... زمانه بگذارد

باد را ... — کوه را حمله تو ... دارد

پای تو ... — دست ... تو ... گذارد

روز ... — هیچ کس ... بنگذارد

تیر چون ... — ... خاک ...

در کف ... — ... اعدای ...

همه ... — هردو ...

سایه روزی که بخت تو بخفت | از حسابات حیات نشمارد
ست خوبی بطبع از خود آن | سمع را طبع در طاقت نبرد
هر که در نظم این سخن نیارد | بجز از نظم در نبیند ارد
تا دری آل آدم کرده تو | غم اثنای فضل نکبارد

تا هلال عدوی ترا درها فکند | در صبح دوستان مراد تو صبح افکند
افلاک دوستان ترا در طرب | و ایام دشمنان ترا در عنا فکند
کسترز صدق تو قلم مجرفه حکمت | گر چرخ زجاه تو علم کبریا فکند
تو کبر یا بجهد و از دفتر جلال | افلاق تو علامت اکبیر در بنا فکند
مصباح علمها از دل تو قدر روحت | مفتاح رزق تهای نکف تو قضا فکند
روشن شده است چشم بزرگان مرد | گرچرخ زار در کف تو تو ثنا فکند
از چرخ مجد کوکب جاه رفیع تو | بر کوکبان قبه خضرا ضیا فکند
بر تحفه ها عطای تو حط غنا کند | در طبعها القای تو تخم هوا فکند
از ظالمان به بیم چو عدلت نکو در | از سا حران چاپک چو کلک عصا فکند
آنکس که هنس مح تو آرد بموکه | خصم را قصید در دهن اژدها
خطبه امان بلا ز جرا برا | در بعث منابعت مصطفی فکند
اقبال تو فکند عدو را رضای بل | داد بار دانداکنون کو را بلا فکند
هستند کز تو و محنت همی سرا | آری فلک سزا الجوار سزا فکند
آینت بسی عقوبت علادی تو | خود را به بین آتش خشم اژدها فکند
تا خدا الهامات نوال تو | در ... دعده ... طا و فا فکند

با روضه امید کند جود تو همی | باشد زار و ق بهاران بطر کند
علمت نشان زمایه علم علی دهد | عدالت خبر زمایه عدل عمر کند
بر دفتر قبول تو خشمت رقم کند | در ساحت جناب تو دولت مقر کند
چاره هزار پاره کو در یکی زمان | گر چشم هیبت تو بجاره نظر کند
بکند ز هیبت تو جهان کند حوادث | زهرا رجا که کشت فراوان نظر کند
گر چرخ از نهر عدت الفضا ملاذ تو | که ماه را کمال کند و که سپهر کند
با و هیبت تو بود و طن که عاد بان | او طان دشمنان تو را در بدر کند
آن خطه که نیزه خطیب حافظت | اعدات را چو زهره که بری
تا ز عدوی مخالفت تو عنا کند | زهر ولی موافقت تو شکر کند
در روز رزم خسرو از تیغ تو سر برد | در بزم شید کلاه تو تاج تو سر کند
وقت تهور یا مال آتش برع | شمشیر تو قضای جهان زیر و زبر کند
امروز هیبت از بیم او فکن | گر هیبت با غلام تو اندازه کند
کهف هزار فخر کند کر روز جلب | با لشکر بینه بنده تو سر کند
تا تو همی متابعت دین حق کنی | در کارها متابعت تو ظفر کند
کار بزرگ کس گرفت نام تو | این کار در بسیط کشتی سمر کند
تا هست در کمال از جلال انجم | اکنون تیغهای بیان خبر کند
هر قصد را از کبر د علاوت بیش | آنرا زمان خنجر تو مختصر کند
خصم تو حیلها کند و حملها ی تو | لیکن حیلهای خصم هبا و هدر کند
تیغ تو دست مرگ شد در عدوی تو | آخر ز دست مرگ حلیه حذر کند
تا همه از اسرار انبیای روزگار | گر چرخ هیچکس بکمال هنر کند
مدح شمایل تو و اوصاف دیگر تو | ... صدف ... مراد بگهر کند

از خسروان عرصهٔ عالم بعلم و حلم
بر تخت خسروی چو تو صاحبقران نماند

با کوکب این جاه تو در کل خافقین
آوازهٔ کواکب هیبت آسمان نماند

آنکس که از ادب تو جان با خصم خطر
در رشتهٔ کواکب هیبت تو جز اهل جان

مرطرح دخش کرسی نزاد در قضا
چون تیغ تو پیک میزبانی نماند

بر خان جود تو شکم الحکس کاتر
زیر سپهر چون تو نیل کرد ملال

ز حفظ جان مال لشکر بیا علی
در سیخ خط مشعله پاسبان

در راههای مهلک با خوف رجا
جز عصمت تو ستر زنهار دوال

زانکه بخنجر تو که دارند مهاد جان
اندر نهاد خصم تو آثار جان نماند

با بد سکال تو زن ای مبارزت
جز قامت خمیده اش از قبل کمان

از خط اعتبار بر او دار قی سوز کار
لی پشت کرده ای تو لیک داستان

از کردوان زصفای حرم
جز حضرت تو ملجاء پیر و جوان

از حادثات عالم عذار یو فا
چون در پناه جاه تو کس امان

اندر حریم دولت جاوید تو کسی
سرگشته حوادث آخر زمان

یک اهل فضل و ره اطراف دهر
امروز جود ذکر تو کس را امان نماند

کز خسروان که نام بکوکب کرده اند
رقصند و یاد کار از آن چه آن

آن ای جهان شنوند در این خوف خاکدان
لیکن بیشتر کر ای این جهان

نوشیروان ار چه فرادان گنج بود
جز نام نیک از نوشیروان نماند

عید صیام اگر بخشش ابود شاد مانهم
از آفت وعید قضا شاد مان

ای عید مومنان که بجای تو شادمان کمان
در چند هیچ کس بجهان شادمان نماند

در سماع گوش ز ینجای حسام ترس
مر ثعبان لشکر از انتظام ... از تیغ تو

که لوای مرتبت بر اوج مهر و مه زنند
خسروا اندر جلالت لشکر اقبال تو

ریبد اندیش تو چه در باد از آن من
دارد از

رای تو از اشکال خط غیب را نقطه زند
وقت بخشش با صحار تو تعظیم برد

لیکت کیتی که دل از مهر تو بیکو از آن را
طاهر از غیر بود خصم ترا آن غنی

هرکه حق نعمتت را یکزمان منکر شود
عالم از مهر تو بجای یار او سر

هرکه باید چون تو مخدومی بخر تو
ناکف ایام در غربت همی حسرت

جز لعوبت یکی زند مهر کم خنجر زند
از وفاق تو موافق رحمت بر دار برد

از عروق اهل بدعت باده احمر کشند
بدسگالش را بهم مانند ثعبان

که سپاه مکرمت در کرد و کردون

دامن رفعت همی بر فرق و بیک
ور نهاد در این چه فرزندان جراد بر

طبع تو او رابش سر چرخ را بطار کند
روز کوشش خاک را از تو بحث حام

کیست که حکم تو سر از مهر تو بکوبر کند
تیغ را با نشتر عزا کچه نیلو فر کشند

هر زمان از آسمان صد محنت منکر کنند
حادثات دهر غواص ابد بر کوهر کشند

کس بجای تو نباید در دسپاه ... خاک کشند
نالب ... سپید در غربت همی با یو کند

جز تا یادت ... بانامید از ... غم
وز خلاف تو بجای لطف زحمت بر خشر

آفتاب جلال و عالم جود
خان عادل کمال دین

آنکه او ذات طلعت میمون
خسرو از احباب او مقصد

که چو او در جهان نشد موجود
کوهر کان مجد و بحر محمود

آنکه او راست طالع مسعود
سرور از رضای او مقصود

خسروا آفتاب ساحت — ظل تو بر سر رعیت ممدود
از عطاهای خوان تو شکم — در جهان شهریاران محمود
تو بتیغی که مهر خم دادی — که بر دشمنان ... محمود
روز میدان در کشتن چو لاله و گل — مو بتان در خوشتن ... عود
لاجرم شد فریضه بر عالم — شکر تو چون عبادت معبود
تا بود در جهان صلاح وجود — تا بود بر فلک نجوم سعود
حستان ... مقبول و مقبول — دشمنان تو مرد و مردود

پناه ملک شهریار دولت یار — چراغ دین عرب ... گیتی دار
ابو المظفر انسب خدایگان بشر — که اختیار ملوکست و افتخار تبار
خدایگانی کز علم و حلم او هستند — کمینه ذره جبال کهینه قطره بحار
غبار مرکب او سرمه ... — حریم مجلس او کعبه صغار و کبار
بلند کرده انعام او بکرد دولت — عزیز کرده اخلاق او نکرده خوار
ای ... افزون ... — خصایل کرم او برون ز حد شمار
بطبع داده ستاره ... — بطبع کرده زمانه ... اقرار
نه هیچ دست ز رادی ... — نه هیچ کف گهربار اوست ابر بهار
صد هزار تیغ او گرفت ... — صحیفه شرف از جاه او گرفت نگار
خدایگانا آنی که حضرت عالیت — شدست مجمع اشراف و مقصد احرار
سرشته اند سرشت ترا ز فضل و کرم — نهاده اند نهاد ترا ز علم و وقار
ز جود تست همه رغبت اولوا الالباب — ز تیغ تست همه رهبت اولوا الابصار

زهی بوقت سخاوت چو حاتم طائی — زهی بوقت شجاعت چو حیدر کرار
بحکم تست ... ابرار ... — بامر تست مسیر کواکب سیار
... دولت تو بر زمانه ... — رفیع همت تو ... ستاره ... عار
ز بهر تقویت شرع مصطفی ... — بسوی لشکر کفار لشکری جرار
چو باد حمله بر ... که حمله ... — چو رعد نعره زنان و چو برق تیغ گذار
چو باد در اندی ... — بخون ... خاک ... کفار
بسا دلا که دریدی ... — ز ... که بریدی بتیغ آتشبار
بسوی مرکز ملک آمدی بنصرت — ز مقدم تو فزون ... قفار
زهی بهیبت تو ... — زهی بحشمت تو ... بازار
بحل و عقد تو ... — ز امر و نهی تو ... زمانه عذار
فلک ... — ازین ... ابد ...
بساط ... فرح — نگین ...
... — ندید مثل تو چشم زمانه ...
تو بر زمین ... — که ...
اگر جهان ... بلندی — که کرده اند خلایق ...
بلند ... — که ...
ز مهر و مهد ... اسرار تو — بجز ... اختیار
سریر دولت تو ... — چو ... عالم آرا
سعادت تو ... — که والی همه عالم ...
... — تو ...

بمعظم
که جامع ... [illegible]
[illegible]

خداوند دین و خداوند دولت / خداوند فضل و خداوند گوهر

ستوده بباطن ز ظاهر [illegible] / خجسته بمخبر همایون بمنظر

همه لطف ذاتش همه حسن بخشش / همه نفس حسنش همه علم مخبر

شده لب بما رفعتش [illegible] / شده تنگ با بسطتش [illegible] کشور

سعادت [illegible] / جهان از خلق و دستش معطر

ز اوصاف او حرف [illegible] گیتی / ز اخلاق او عنبرین [illegible] و عنبر

کرامات [illegible] ذاتش مبین / مقامات [illegible] بعالم مشهّر

شده لعل ارزان [illegible] او گل / شده زرد از [illegible] جود او زر

کرم از کف راد او گشته پیدا / ظفر در سر تیغ او گشته مضمر

نماند از ایادی [illegible] / نه در بحر لولو نه در کوه گوهر

سر نیزه نصرت آرای او را / سر سرکشان جهان گشته افسر

جهان [illegible] / ترا چرخ و گیتی غلامست و چاکر

کشیدی ز بهر نظام ممالک / سوی قلعه [illegible] ملک لشکر

سپاهی ز نسبت چو امواج دریا / گروهی بکثرت چو اعداد اختر

به نیزه همه [illegible] رستم / بخنجر همه وارث [illegible] حیدر

در ایوان [illegible] / بمیدان [illegible]

که و قلعه [illegible] / چو در حمله آید [illegible]

[illegible] / جدا ای چو اعراض لازم ز جوهر

[illegible] اقبال ایام [illegible] / [illegible] افلاک [illegible]

[illegible] / ز گرد سواران [illegible] اخضر

سوی [illegible] تا [illegible] / چو در موقف [illegible]

[illegible] / حیات [illegible]

[illegible] / چو [illegible]

[illegible] / چو [illegible] الله اکبر

[illegible] / که بر روی دیوار [illegible] مصور

همه از خیال [illegible] / همه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز کوهت [illegible] / بخنجر [illegible]

[illegible] / ز [illegible] شمشیر [illegible]

و گر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که ما [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / نماند [illegible]

زمانه [illegible] / [illegible]

و لیکن [illegible] / که [illegible]

[illegible] / که در [illegible]

[illegible] / که از [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

همه عدل و داد و همه مکرمت کن
هم مال بخش و هم مکرمت خ...

ببرور بود در کار گیتی ز رخنی
که در دار عقبی از او ...

الا تا بود بر فلک ماه و زهره
ز الا ناید

لوای تو با فتح باد اتصال
نهاد تو

تن تو ز راحات در گشته گرد
لب تو ز نور تنیده ...

زنا سید ایام و اقبال گرد
ترا باد هر لحظه فتح دیگر

ای بکس سان گرگ عالم
تیغ از کف بفتح بر دا...

وقت باده اسب باره و ادر سبز
روز بهرت کینه ... ...

عدلت از ظلم در الجبله بر
والت ... را لجبله ...

دولتی باشد از کف باده
خاصه بر ... تیغ دولت ...

شاه غازی علاء دولت و دین
آن قدر قدرت فلک مقدار

شهریاری که از ... او
چون حرم ... جلال و وقار

نامداری که از سخاوت او
چون ارم ... ملاذ و دیار

آنکه مال خزاین گیتی
منت ... دولت ...

وانکه کشف سر اسرار دل
منیت ... طبع او ...

هست معمار ملک عدل اینت
ملک را ... عدل او معمار

هست معمار فضل طبع ...
فضل را به طبع او معمار

سرکت ... ایمان
حرو ... انس اوراد

ملک او ... زمین و زمان
صدر او کعبه صنعت ... کبار

...
بار کاهش مقبول اشراف
بارگاهش مخیم احرار
... ترد ... کشان ...
بار ... و ستمکار
خسروا ... و ...
...
... باشد ... باکفت ... اموال
... ... اسرار
بارودی عدل ... ...
... ظلم از ... ار
هیچ ... جوید ... جواد
هیچ مبدان ... خونبدیده ... سوار
... ...
داد ... ...
خسروا ... ...
زیر ... ...

با لوای تو از رجال بوی
مجتمع گشته لشکری جرار

هم بر آن کو بهوای ...
جمع گشتی مهاجر و انصار

لشکری ... شکست
سبهی ... خورشید زهره وار

هم ... خطی ...
هم ... ...

باره در زیر ...
نیزه در دست ...

تیغ چون آب ...
در شتوت و قبایل ...

منتظم کرده ... احوال
مندرس ... ...

هم نکردی قرار ... تو
هم احوال ... قرار

چند بردی بسوی ...
تا بر آری ز اهل ... دمار

خواستی ... موافقان ...
ساختی با مخالفان پیکار

در حصاری زدی که ...
در علو ار ستاره ... عار

فخر او ... ...
بوم او بام گنبد دوار

شیر مردان از آن حصار ...
شیر افلاک را گسسته ...

هر که ... از ...
هم نیزه و زنان تیغ گذار

سخت ... ترتیب
سخت ... ...

حمله کشته ... اول
چون بر آن ... قضا ...

منت ... ...
تا نزول قضا او ...

وقعه ساختی در آن ...
که چنان کس ...

نه عجم را ز رستم و دستان
نه عرب را ز حیدر کرار

گشت ... فلک ...
گشت ... زمین ... غبار

... حال ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

اینت اقبال کوکب اسعد / وینت تأیید ایزد دادار
خسرو ادریست روزگار آورد / در فضای جهان نوای بهار
هرچه گلزار بود در گیتی / از قدوم بهار شد گلزار
در فاخر و در حکمه [illegible] / گل تازه برون دمید از خار
با نسیمست بوی خانه نزار / راغ پر نافه شد گلبن عطار
گرد بستان تبرو بر قدح / غرقه موج خون بود کهسار
خاک راحت فروهشت / شاخ راحت درین بار
صحن بستان [illegible] / روی صحرا از لاله [illegible]
آن لب جوی چون عقار / لاله بر گرد جوی جام عقار
حلق بلبل [illegible] زیر / پرده بر اوج [illegible] ناله زار
طوطیان چمن بجای حنه / لعل و لؤلؤ گرفته در منقار
اندرین فصل [illegible] / هست آغاز اشعار دیار
بار گردان [illegible] / بر دل [illegible]
مجلس [illegible] / باده خواه [illegible] لب یار
هیچ گلنار باده [illegible] / چهره [illegible] گلنار
راحت روح [illegible] / مایه لهو و [illegible] تیمار
لعل [illegible] / روز [illegible] نوا [illegible]
خوشتر [illegible] / عاقل [illegible]
از کف [illegible] / زهره [illegible]
روی [illegible] / خشم [illegible]

بیت

خسرو جهان [illegible]
[illegible] بکره طرار
[illegible] جلالت [illegible]
خیره [illegible] از ادب
در خور صد هزار [illegible]
وز در صد هزار [illegible] و کنار
ناهید [illegible] باده [illegible]
[illegible] هوای [illegible]
[illegible]
اعدا [illegible] عظمت دار
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] افق بار
دل [illegible] شد عذار
[illegible]
[illegible]

نیست [illegible] انجم بیهات / مثبت [illegible] نهار
کان یکی [illegible] / وین یکی [illegible]
نام [illegible] طلب [illegible] / بهتر از گنج [illegible]
یک ثنا به که [illegible] / یک دعا به که مال [illegible]
مردم [illegible] / خیر گو [illegible] زمره اخیار
تا که آبا و امهات جهان / علوی و سفلی [illegible]
باد [illegible] دل اعدا / زرد و کفته [illegible]
ایزدت باد حافظ و ناصر / در میان [illegible]
[illegible] تو دائما [illegible] / بدسگال [illegible] النار

ای [illegible] در جهان [illegible] / افکنده [illegible]
صاحبقران [illegible] / هرگز نبود [illegible] صاحبقران [illegible]
بارای [illegible] / اندر [illegible]
گیتی [illegible] / [illegible]
با موکب [illegible] / با مرکب [illegible] طفر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / در اصطناع [illegible]
از [illegible] / در قعر [illegible]
ای دست [illegible] / وی [illegible]
تا عدل [illegible] / از [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از فکرت تو سخن حسیم هنروران / وز کلمه تو یافته حسیم بیان بصر
هر مشکلی که شود ده چون کمان کشتی / بر جمله تقلات کلمه امتحان دگر
در راه مهر و کین تو جو فت داد لشکر / بر شاخ لطف و عنف تو سود و زیان ثمر
چون مدح خوان تیغ تو آواز در دهان / آرد دو تیغ در دهن مدح خوان دور
هر کوی دوار خطر اندر دهان نهد / در حال زهر گردد شکر اندر دهان
مر خلق را عطای تو قارون همی کند / همچون بهار از زر و جود تو جهان از زر
شاها گذشت اینده دو فت نظر رسید / وامد الصدر بیت از شرف جاودان
در دولت تو بهر طلبان خلق اکنون / آمد گل نو تیغ ز درخت کمان بر
زین پیش بگرد خواهد تا روز رستخیز / ختم جهان زمانه درین خاندان نظر
در مملکت تو مجوادی بیش داد / تا رد نشنود خلق تو نثار روان خطر
همواره تا بتابد از آسمان مهر / پیوسته تا برویید از بوستان شجر
از گرد راه چو گوز سر جانثاران بکوب / وز نیزه همچو بسته دل دشمن
تا سر فراز گنبد پیروزه گون شود / هر مه دو بار چون سپر چون
باد او دولت برار سجود سپهر تیغ / باد اعدو دولت

خسرو ملک بخش کشورگیر / که ز خلقش نعوت انبت نظیر
خسرو شرق کز سر تیغش / هست دشمن هنیت حجت تحبیر
قصر مجد و شرف بدوست رفیع / ختم فضل و کرم بدوست قریر
جاه ملکش نجاه و ضیع و شریف / حضرتش کعبه صغیر و کبیر
نه چو قدرش علو نخواهد کرد / نه چو خلقش نسیم دهیم

همت تو زدوی رفعت و قدر / برده بر کوه بر سپهر سریر
دفت بخشش ز دست کرم تو / بحر قلزم همی خورد تشویر
چرخ در جنب رای تو چو زمین / بحر در پیش دست تو چو غدیر
شرح کنه ز حشمت تو توی / ملک گشته بهیبت تو حقیر
جز بجنگم بود ز یر دوم فلک / هیچ کوکب بکرده
هر چه تدبیر تو بود در ملک / بس بتدبیر تو برود تقدیر
چون زلف خوبان نکو تیغ / عرصه جنگ
عیش هر صفدری بود چون شب / روی هر مدبلی بود
تیغ هندی بسوی ملک دلیل / رمح خطی بصف حرب سفیر
در خلیل / دل و دشمن بنوک نیزه و تیر
بجیم و نعیم دشمن و حجت / کین و مهر تو

سایه لطفت آسمان ظفر / سایه ایزد آفتاب
شاه غازی علاء دولت و دین / آن جهان جلال و جان هنر
کامکاری که / بر فلک
آنکه بر تیغ داغ / نکند
وانکه بر / سر بزند
بحر از طبع او مدد گیرد / زان کند قوت از قطره دُرر
مهر از رای او ضیا یابد / زان دهد نور را ذره
بنده جان او زمان و زمین / مسخر حکم او قضا و قدر

[illegible]

بسته‌ای یک نفس جهانی را / کوه تن باره‌ای چو صرصر
گو ز دیگر بمان سپاهی را / آنکه چون خنجر تو خنجر آذر
یک سنان تو و هزار ارم / یک سنان تو و هزار اختر
باطن تو سوده چون طالع هر / خنجر تو کشیده چون منظر
مهر و کین تو نعمت و محنت / خشم و عفو تو دوزخ و کوثر
از پی جنگ بدسگال ترا / صبح هر روز برکشد خنجر
تا نباشد چو غار صبح بجن / تا نباشد چو صبح بیخ شکر
الجنه گاری کلکام نعش ساب / وانچه داری تو نام نیک بخر
ملک عالم بهشت جاه سپار / ترک او چرخ بپای قدر سپر
که سر او دمان چو گوز بکوب / که دل دشمنان تو بسته بدر
تا شود در سپهر ماه های / حیز لکان دسپهر نهاد قمر
باد در دست تو زمین جهان / باد در حسن تو ... سپهر
دیده بدسگال چاه تو باد / بالطف چو دیده عنبر

حیث ... آسمان گردار / آفتاب ... قرار
دیگر آفتاب ... بر / دیگر آسمان ... اوار
نعمت و محنت از آثارش / آسمان راحتی بود آثار
که خورد زمین ... / کار احباب ... زنهار
نظم کار ... / کار ... گفتار
... را اثار ... / زمین ... بیدار

الی

اوست از جمله ملوک قطب / هست انگشت شاه گیتی دار
حلم خاتم سلیمانست / در ممالک بقدرت و مقدار
شاه خواهد بدین دلیل گرفت / همه ملک جهان سلیمان وار
شاه غازی علاء دولت و دین / آن ممدور قدرت فلک مقدار
بو المظفر پناه دین اسلام / که ظفر زار تیغ اوست شعار
آن جوانمرد منزه از عیب / وان جوانمرد مطهر از هر عار
فضل را از دولتش جمال و کمال / جود را از کفش شعار و دثار
تیغ و وقت کین برانگیزد / عفوش از خیمه حیات عنار
بکرم روز مهر بنشاند / لطفش از آتش جحیم شرار
طاعتش عادت بهر دو سنین / خدمتش عادت جمیع روزگار
سخنهای عدوی او که زند / مانده عاجز چو چنگهای چنار
ملک او پایدار چو روان / علم او سرافراز چو تمار
چرخ از آن زد همی بلند علم / تا کند بر سر و تنش نثار
صبح از آن تیغ میکشد هر روز / تا کند سینه عدوش فگار
خیره از صلح او ... حال / طیره از جود او ... کار
دست او قطب بخت بنشیند / ساحت کرم ... مدار
بکنی همین او که بندد / بحر و کان را نماند هیچ یسار
ای ممالک محل تو ملوک / وی عبید جناب تو احرار
از تو عمر مخالفان اندک / وز تو عمر موافقان بسیار
تیر ... از خصمت تو / ... کمینه ...

[illegible]

وان هم به مرغزت کلک [illegible] مفخم
هم در خنک [illegible] منقار

یک عقلت و یک [illegible]
که مرا [illegible]

گل نماید همی ز معدن لعل
در بر آرد همی ز چشم قار

هست ارز و [illegible]
گل [illegible] گلزار

سبزه دار [illegible]
نیک [illegible] دشوار

هست نالان و [illegible]
هست [illegible] ازار

علم های باد و دولت [illegible]
عقل [illegible] زار

گر بر بیست و کس [illegible]
مثل [illegible] اخبار

دل [illegible]
[illegible] ابرار

رخ ما را یک [illegible]
[illegible]

حق [illegible]
دین [illegible] بیمار

چو گوا [illegible] جلالت تو
کلک [illegible] تیغ [illegible]

گرد ما [illegible]
هم [illegible] قرار

تو به من [illegible] تیغ [illegible]
معجز [illegible] اظهار

[illegible] دست [illegible]
[illegible] بکار

کلک و تیغ [illegible]
دو زبان [illegible] عطار

ای [illegible] ز مهر تو [illegible]
وی [illegible] دشمنان [illegible]

از جهان زادی [illegible]
جان [illegible] خار

همکنان [illegible]
نوبهاری [illegible] اشجار

دشمنت [illegible] خنده [illegible]
گشت از ضربت حوادث خوار

[illegible] خار [illegible]
[illegible] انجار
[illegible] از [illegible] روزگار
[illegible] بعنت [illegible]
[illegible] معانی [illegible]
روز [illegible]
[illegible] طعم [illegible]
[illegible] ضعفت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بعنت [illegible] دوران
[illegible] روزگار
[illegible]
ای [illegible] روزگار
[illegible] روزگار

معمور [illegible] آسمان
محبور [illegible] روزگار

[illegible]
تنگ [illegible] روزگار

نقل [illegible]
در هم [illegible] میزان روزگار

جسم [illegible]
خشم [illegible] روزگار

در [illegible] آفتاب
در عرصه کمال [illegible] روزگار

اندک [illegible]
[illegible] روزگار

[illegible]
بر دولت [illegible] روزگار

از [illegible]
بالای [illegible] روزگار

در [illegible]
حسرت [illegible] روزگار

اندر [illegible]
سلمان [illegible] روزگار

گر روزگار [illegible]
آز [illegible] روزگار

ای طالع [illegible]
وی [illegible] روزگار

آنکس [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] روزگار

دور [illegible]
بودم [illegible] روزگار

گاهی [illegible]
گاهی [illegible] روزگار

احوال من [illegible]
[illegible] روزگار

دلتنگم [illegible]
رخ [illegible] روزگار

با این [illegible]
[illegible] روزگار

در صد هزار [illegible] آفتاب
[illegible] روزگار

آثار [illegible]
[illegible] روزگار

فهم علاوت محنت الوح ... | بخش دولت بنعمت الوان روزگار
این رقعه در صحیفه اقبال ابدی | وان مانده در مغاره ... روزگار

همه کار گیتی بود برقرار | چو با عدل و دانش شود شهریار
بعدلست مر سلطنت را ثبات | بعلمست مر مملکت را قرار
جهانرا بعدل و بهوی ... | بود حسن حال و نود نظم کار
هر آنکس که دارد بدست زمان او | زمام خلایق بهد کردگار
همان به که گوی نیک نام نکو | که آن ماند از خسروان یادگار
شود ملک اندر کنار کسی | که باشند از احوال ... کنار
منزه بود سیرت او ز فسق | مطهر بود دولت او ز عار
تو اصلاح کشور از آنکس مجوی | که بر نفس خود نیستش اقتدار
مشو غره ای یافته مملکت | بدین عالم پر ز نقش و نگار
بدین ملک زائل مدار اعتبار | بدین دار فانی مکن اعتبار
تو ملکی ثنا و دعا کن طلب | که این ملک ماند همی پایدار
ثنا و دعا یابی از عدل و علم | که در سلک ملکیست ...
بعدل فراوان و علم تمام | شد ... آن روزگار
جو شاه عدو بند ... | چراغ ملوک و پناه تبار
خداوند گیتی ملک ... | بلند گشت ...
سرافرازت ... | بر آورد از جان اعدا دمار
باقبال او اختر ... | تا ... آسمانش مدار

تویی صورت علم و داد و کرم | تویی مایه حلم و اصل وقار
بجمع ثنای ... | ...
هزاران سپاس که ... | الهی ...
با اوصاف ... | وطن ساخته در یکی مرغزار

راست شهر یار دین ... | سایه افکنده بر جهان یکسر
... ملک را ... | جز ... بهر کشور
رونقی یافت ملت ... | قوتی یافت شرع پیغمبر
قالب خسته گشت زار و نزار | خانه ... گشت زیر و زبر
بحسام علاء دولت و دین | شاه صفدر ...
بو المظفر شاه ملک ... | که بدو ملک را فزود خطر
آن سپهر جلال و ... | وان سلطان نوال ...
آن ستوده نظام باطن | وان ...
آنکه ... | ...
گردن دهر و ... کشور را | در آن ...
تارک شاه و فرق ... | خاک اقدام او ...
متحمل بنام او سکه | ...
عنف و لطف ... | مهر و کین ...
لفظ او رشک لؤلؤ لالا | رای او ...
خیره مانده ز خط او ... | طره گشته ز خلق او عنبر

شهریار العون حی ذی / سوی کشور عدو لشکر
لشکری در ثبات چون بابل / سپهی در نفاذ چون صرصر
همه قاهر ترا ز سپهر نجوم / همه قادر ترا ز قضا و قدر
یکه و قیصر یک صفدار / یکه حمله سر صفدر
جان ربایان به نیزه چون رستم / ذرکت یابان به تیغ چون حیدر
چرخ از زخم تیغشان نفرح / مرگ از ناوک رمحشان بگذر
با نهیبان به بیشه هم بالین / با پلنگان بکوه هم بستر
زیر رانشان تو باره که ازو / وهم خیره شود بگرد بر فر
مشتری هیبت قمر رفتار / آسمان گردش زمین پیکر
سوی بالا چو دعوت مظلوم / سوی پستی چو رحمت داور
چشم چرخ از غبار او شده کور / گوش [illegible] از صهیل او شده کر
ماهیان زو بحیرت اندر بحر / داهوان زو بعجزت اندر بر
درکفت خنجری چو حال بصف / لیک از وهان صفدران بخطر
چرخ نه دو چو چرخ بر [illegible] / بحر نه دو چو بحر بر گوهر
فتح ترجمان او پیدا / مرگ در جنبهای او مضمر
لاله رو دیده بحجره نگاه ازو / درجه دارد نهاد نیلوفر
قاهر صد هزار تاج و کلاه / دافع صد هزار [illegible]
آب دیده از آتش [illegible] / مستقر اوده در صمیم جگر
راندی و بس نکار معرف / ریکی تلوه زدی [illegible]
در بلندی برابر جودی / در جنیبر برابر [illegible]

[illegible]

دل سیا

دل سیاهان بظلم چون لیل / شوخ چشمان بحرب چون عبهر
نیزهاشان چو مار گرزه بر / تیرهاشان چو نیش [illegible]
کوشتی کردی [illegible] موضع / که [illegible] ماندی آسمان اغبر
در زمانی که آتش هیجا / هر دو سو هوا کرد شرر
عرصه چون کارگاه [illegible] / سهمگین تر ز عرصه محشر
تیر بارنده گشت چون باران / تیغ رخشنده گشت چون آذر
صحن هامون ز تیغ [illegible] / روی گردون ز [illegible] اغبر
مجتمع گشت نیزه و سینه / مقترن گشت حنجر و خنجر
[illegible] اجل را راه / خوف [illegible] در اجل
گشت بارنده [illegible] / گشت گسترده [illegible]
از علمهای مختلف الوان / رزمگه گشت گنبد اخضر
رفت اندر [illegible] / [illegible]
حمله بردی [illegible] / در پی تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
چرخ از نیزه تو [illegible] / دهر از حمله تو شد مضطر
در فنای [illegible] لشکر اعدا / [illegible]
[illegible] / ران طوائف [illegible]
کاه کردی [illegible] / که یکی را [illegible] از خنجر
من شنیدم که [illegible] خان / از [illegible] سپاه ترک و خزر
بر در آن حصار جمع شدند / صد هزاران سوار جوشن در

[illegible]

نامه ... [illegible] ... نیک بخت
[illegible] زر ... [illegible]
تا شاه بدین ... [illegible]
تا سر ... بریده ... نو تازه
تا بگیتی بعدل ... [illegible] نور
تا دعا ... علم ... [illegible]
دولتت ... [illegible] ... باور
داد ... [illegible] ... چو ... [illegible]
در ملک و ملکت ... [illegible]
[illegible] ... سر بلند دار
باد ... [illegible]

[illegible] ... ملک ... [illegible]
علاء ... [illegible] ... کمال ... [illegible]

جز بدین بارگاه فرخنده ... از جواد نیست هیچ مفر
طاقتی بس بباید بود لطیع ... چاکران ترا الکن جا بر
کاه بر درگه تو آزاده بحجب ... کاه در طاعت تو بسته کمر
حال او در اصل حل عقده بابت ... چشم اقبال تو بحسن نظر
تا بجائی رسید از رتبت ... گر براد در فزودن شده ازبر
راه کیوان سپرد در عالم ... خود در کیوان چه صلابت تیر
بر دگنبد ز تیغ تو لابد ... هر که کافر شود در دکیفر
نیز زمادر چه اولیک از ثمن ... در کنار بنشسته چون مادر
تا دباشی ای ستاره را مقصد ... دیر زی ای زمانه را محور
نو سیر آن سرورای که بهی ارد ... در تو بحکره کلاه مهر سر در
روز رسمی بهیبت خنجر تو ... مغفر سر کشان کرد مجمر
دیدند اصلاب سلاطین ... سبب از بیم تو شود دختر
ای بسا زایت از ... ابد ... روز ... ز خنجر تو بسر
ای شده ذات تو بعلم علم ... در شده نام تو الفضل بشر
نسبت این نظم را بهر نقش ... هست افزون ز صد قصیده اثر
در طراوت چو دسته‌های گل ... در حلاوت چو قند های شکر
وقت انشای این قصیده ... بر شود ... [illegible]
تا که این شاعر آمد ... هیچ ساعت ... [illegible]
گر نداری کلام معقول ... ورت نا مده ... باور
شو زاسباب فضل کمال رجال ... یاد در اشق زمانه کمان شکر

خدایگانا تویی دریادلی خداوندی ... که هست گوهر دریای ... سیم
شده مسخر فرمان او شهور و سنین ... شده متابع پیمان او قضا و قدر
لقا بدست کرم راه چشم ... روان ... شرف ... دست ... چشم ... [illegible]
بحجب ... رفعت سپهر را محل ... جاه ... رفعت زمانه را خطر
بخندد از طرب مهر او ... [illegible] ... بنازد از شرف نام او همی منبر
نشاط مجلس او لعل کرده چهره کلک ... نهیب بخشش او در زداده گوهر زر
نشانده ... باد دولت افضال ... ببرده خنجر او آب حرمت قیصر
خدایگانا تویی که گرز تو آرد ... همه مواطن اعدای ... [illegible]
حذر ز تیغ تو خصم تو کی تواند کرد ... چگونه کرد توان ... قضا ... [illegible]
کرم بگیرد دهر ار قوام بی کف تو ... عرض نیابد بهر انتظام ... جوهر
چو جوهر جسم تویی اصل ... زده ... [illegible] ... چو گشت ... نفع ... [illegible]
فزود قاعده قدر تو ... [illegible] ... میان دایره جاه تو ... [illegible]
ز بهر رزم تو تیغ ... چو ... [illegible] ... ز بهر بزم تو لاله بر آرد ... [illegible]
علو قدر بعد ... تو ... [illegible] ... فروغ جاه ... [illegible]
سپهر ... سعادت ... [illegible] ... درخت ... [illegible]
جهان گشاده تنهای ترا ... [illegible] ... زمانه بسته رضای تو را کمر
ز بهر خصم تو در صف ... [illegible] ... ز بهر عون تو در کف صبح ... [illegible]
ز عدل تو حسن ظلم چون برات ... [illegible] ... ز جود تو نفحه ... [illegible]
کشیده رای تو در ساعد ظفر یاره ... نهاده قدر تو بر تارک فلک افسر
هزار فایده در نکته‌های تو مدغم ... هزار صاعقه در حمله‌های تو مضمر

خدایگانا ... [illegible]
چو ... [illegible]
[illegible] ... جاه ... [illegible]
که ... [illegible]
[illegible] ... خنجر
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... خضر ... [illegible]
[illegible] ... کور
تیغ ... [illegible]
[illegible] ... کیوان
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... مردم
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... مغفر
هزار مغفر ... [illegible]

[illegible]

خدایگانا بار کشور ستانی عالی | که بود حشمت او را اسباب از آن کشور

همه نواحی او ظفر [illegible] کشته و کشور | همه حواشی او [illegible] بسته دشمن

چو عمر دهر روانی [illegible] نگشته فراز | چو جرم چرخ [illegible] بر و نکرده گذر

گسسته زنجیر در آن [illegible] | فکنده مرغ بر اطراف او ز حسرت پر

[illegible] درون صد هزار [illegible] | ز بر بپای درون صد هزار [illegible]

[illegible] ز تیغ تو قلعه [illegible] | [illegible] اسکندر

بگرد قلعه بصد شکل باره [illegible] | برش باره بصد نوع خندقی منکر

رسیده خندق او را [illegible] ماهی [illegible] | گذشته باره او از [illegible] ماهی بر

[illegible] دیده ناظر [illegible] | بروج او و بروج فلک [illegible]

ز منجنیق [illegible] | تو لشکری که در آفاق [illegible]

[illegible] | علم [illegible]

حصار حصن تو [illegible] | ازان [illegible]

خراب کردی آن قلعه [illegible] | [illegible]

ز بیم تیغ تو مردان آن دیار [illegible] | کشیده در سر [illegible]

وزان [illegible] | فکنده در [illegible] اقطار شرق و غرب خبر

خدایگانا [illegible] | [illegible]

گرفته بیضه ملک تو [illegible] | [illegible] صفحه تیغ تو از نظام [illegible]

بساط [illegible] | ثنا [illegible]

فکنده [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

[illegible]

کشیده رفعت [illegible] | گرفته رتبت [illegible]

امروز [illegible] اقبال [illegible] | وامروز [illegible]

امروز [illegible] | بر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هرگز [illegible] | هرگز [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

کم کرده باد دست ای سلطان [illegible] — وانگه ده آب تیغ [illegible]

بگذار زر [illegible] برد [illegible] — گشته [illegible] شجر [illegible]

بیکار مانده چه کردان [illegible] — از بیم کار زر تو چون [illegible]

آنگه [illegible] تو نثار صلای [illegible] بود — گردد [illegible] اگر تو چون [illegible]

از [illegible] تو [illegible] — از جود [illegible] نیات [illegible]

شد [illegible] — بلکه [illegible]

[illegible] — [illegible]

آنکه [illegible] — وین [illegible]

آنکه [illegible] سلام تو [illegible] — وانگه [illegible]

[illegible] — [illegible]

اینک هوای [illegible] — وان [illegible]

گر [illegible] کند [illegible] — تیغ تو [illegible]

ای [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

باز [illegible] تو [illegible] — باز [illegible]

[illegible] هلال — روی [illegible] نقش [illegible]

کرده [illegible] — [illegible]

گردی [illegible] — [illegible]

لطف تو [illegible] — عنف تو [illegible]

یک جود [illegible] — یک [illegible]

دوم شنبه

وان شهریار کو [illegible] — چرخ بر سر هوای تو [illegible] کند نثار

صبح [illegible] — هر شب [illegible] دوازده [illegible] چهار

شاه [illegible] — [illegible] حضرت تو [illegible]

نجمی [illegible] اهل [illegible] — آه از [illegible] تقبیل [illegible]

رکاب [illegible] — در صدر [illegible] تمنای تو [illegible]

چندان [illegible] — نتوان گذار [illegible]

وانگه [illegible] — [illegible]

[illegible] — جز شکر [illegible] دعای تو [illegible]

کفران نعمت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

حرف [illegible] — کفران نعمت [illegible]

آنکو [illegible] — آنکه [illegible]

[illegible] انصاف [illegible] — [illegible]

از روی [illegible] — با اصل [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

تا قطره [illegible] — گر در قطره [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

عید و خزان [illegible] — عید [illegible] خزان [illegible]



کار جهان موافق مراد تو شد از ... | جان مخالفان شده از تیغ تو دو تار

از یمن طالع تو و اقبال ذات تو | شد سعد با سعادت و شد بخت بختیار

خلق عمیم تو همه سرمایه کرم | ذات شریف تو همه سرمایه وقار

طبع ترا ز عصمت [illegible] | جان ترا ز حکمت [illegible]

با غایت مهر تو [illegible] | با [illegible] جود تو [illegible]

با عظم همت تو که [illegible] فلک | با فیض بخشش تو [illegible]

چون از فتح [illegible] | چون از [illegible]

[illegible] | و از شخص [illegible]

مطلع شخص فتح دریای اضطراب | مجروح جان [illegible] اضطرار

[illegible] فتنه مطلع [illegible] | در [illegible]

از تو فلک نماند آن روز [illegible] | وز تو جهان نیابد آن [illegible]

ای بس [illegible] | وی بس [illegible]

[illegible] | تدبیر تو موافق تقدیر کردگار

در عهد دولت [illegible] | [illegible]

رفتی ز دار ملک [illegible] | از حشمت و دولت [illegible]

اول [illegible] | در قید [illegible]

کردی [illegible] | ملکی که آن [illegible]

بار دگر بسوی خراسان [illegible] | هم [illegible]

کردی [illegible] | گیتی [illegible]

در هر بلا و [illegible] | در هر دیار [illegible]

[illegible]

یارب [illegible] | اکنون [illegible] مردان [illegible]

یک طایفه [illegible] | یک طایفه [illegible] تیغ [illegible]

و [illegible] | تا در جهان [illegible]

چندان [illegible] | چندان [illegible]

[illegible] | [illegible] اعتبار

آنکه [illegible] | [illegible] ولایت [illegible]

با جمله [illegible] | خبر [illegible]

امروز در نواحی عالم [illegible] | [illegible] تیغ [illegible]

تو [illegible] | هر که [illegible]

باز آمدی [illegible] اقبال [illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible]

[illegible] دولت [illegible] | [illegible]

اکنون ترا جهان [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ایام [illegible]

و اکنون [illegible] دولت و اقبال [illegible] | با [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر ملک [illegible] عدل [illegible] | هر [illegible] العدل [illegible]

با عدل [illegible] | با علم [illegible]

چون [illegible] | آن العدل و [illegible]

سوده بیکر برای [...]
کنه بکر در [...] وقصه [...]
سوده بارو [...] صبر
بادبارو [...] و [...]
[...] اورده [...] بود
قصه [...] بسیط جهان
[...] دوچم [...] جور
[...] ارض [...]
در [...] معذور
[...]
[...] گاور
[...] آرض
[...] شد
[...] مضمر
[...] جعبه
[...]

ای بتو رایت هدی منصور — ای مقامات ملک [...] مشهور
در جهان علم هدی تو نافذ — در جهان سخنهای [...] مشکور
خرمی را هوای تو توقیع — نیکی را رضای تو منشور
دولت قاهر و جهان مغلوب — همت قاهر و فلک مقهور
شرع را از تو صد هزار فتوح — شرک را از تو صد هزار فتور
همه آلی بنوده معجب — [...] معزور
کمترین نایب تو صد قیصر — کمترین حاجب تو صد فغفور
آیت عظمت ما جاءت — هم براهین [...] مشهور
نشکند شرع در آیت اسلام — [...] مطلوب و منصور
بکر مجد و خانه انعام — بحلالت معمر و معمور
چرخ ز مهره را بیک جنبش — کرده [...] معمور
وهر بر فتنه را [...] — کرده جانب تو [...]
هست اطراف صحن عالم را — قهر و لطف تو [...]
هست اعقاب [...] — کین و مهر تو [...]
روز و رزم ار قضا [...] بعث — خشم [...]
ای بتو نازش صغار و کبار — [...] دور
بار کرم کف تو [...] — در [...] طبع [...]
تو چو موسی و [...] — نحو ثعبان [...]
در شب [...] منزل — در فرازی [...]

ما ملت او [...] — تو ی معشوق [...]
آیت [...] — هست ز [...] دستور
ای رکاب تو [...] — وی خباب تو سجده گاه صدور
ز سحاب تمایل تو [...] — در سحاب [...] مغفور
وصف [...] تو در جهان ظاهر — شرح [...] مشکور
[...] — [...] تو [...] صدور
نیزه [...] — [...] شیران [...] بنور
نیخه تو [...] — سر گردان حوت [...]
شده [...] — آل یافت [...]
در غبار [...] — روز [...] دلجور
شده [...] — کاخ [...]
[...] — [...] طغان [...]
کشته [...] — مانده [...]
حرز [...] — طبع من [...]
هست صورت [...] — صورت [...]
نظم من [...] منظوم — نثر من [...] منثور
کشته در سفینه ممالک فضل — [...] دستور
طبع من بحر فضل را غواص — دل من [...] علم [...]
مرد [...] — حرز [...]
صد [...] — هست در ذات [...]

[...] اعدا
[...]
[...]
[...] ضیور
[...] اند
[...]
[...]
[...]
[...] معرض [...]
[...]
عالمی [...]
[...]
[...]
[...]
[...]

تا که بزم دری کش آن ش / دل غمناک را کند مسرور
لحن چنگ نوازنی ز بربط / ناله نای و نغمه طنبور
باد حاجات تو هم مقضی / باد طاعات تو هم ماجور
حکمهای ترا جهان تابع / امرهای ترا فلک مامور
دشمنان ترا اساس کهن / حاسدان ترا قصور قبور
دولت جفت از صباح و مسا / در زیادت باد در رواح و بکور
بارگاه تو قبله آفاق / پایگاه تو کعبه جمهور

ای ذات مبارک تو آیت لطف / اقبال در آفتاب تو مستقر
ملک را اساس [illegible] چون جسم را روان / مر شرع را [illegible] تو چون چشم را بصر
آثار تو [illegible] / و اخبار تو [illegible]
در امر و نهی [illegible] / در حل و عقد تابع فرمان تو قدر
[illegible] / رای تو در [illegible]
[illegible] / از [illegible]
[illegible] / در مهر تو [illegible]
در قرب و بعد [illegible] / در لطف و عنف [illegible]
از [illegible] / در [illegible]
اسلام را نظام [illegible] / آری [illegible] نظام [illegible]
روزی [illegible] / نهال [illegible]
چون [illegible] / از هیبت تو [illegible]

زین پس که [illegible] ملک تو / [illegible] سر سپهر
[illegible] / [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] / آری [illegible]
[illegible] / [illegible]
واجب [illegible] / [illegible]
در هر هنر [illegible] / [illegible]
از [illegible] / در [illegible]
[illegible] / در [illegible] آید [illegible] زر
[illegible] خاندان [illegible] / خواهم که [illegible]
[illegible] / [illegible]
این ملک [illegible] خاندان تو / تا روز [illegible]
[illegible] خاندان [illegible] / [illegible] نظم [illegible]
از نکتههای [illegible] / وز عقدهای سحر [illegible]
[illegible] / [illegible]
از [illegible] طبع من [illegible] / در [illegible] علم [illegible]
[illegible] / [illegible] نظر
آثار [illegible] ملک [illegible] نظم / [illegible]
از [illegible] / [illegible]
[illegible] / از روزگار [illegible]
مردان [illegible] / [illegible]

چنین هزار سال بجهان رسند — تا خوش زیند بلکه نفس در جهان مگر
ارباب فضل را ز بلی عمر جاودان — گر تربیت کنند بقا شود دران ضرر
تا از زمین همی بفضا عود بوی ار — تا در هوا همی بقطار برود شرار
بادا ز بهر رایت تو فتح را عنان — بادا بتیغ را که الحق برا ظفر
داده جهان بدانکه تو بتمامی گرز کمن — لشکر فلک را بخیر تو فرمان همی
اخوان که بجاه تو در عمر دوری تمیز — واولاد تو بعون تو با فتح و با ظفر
بند رفته بر تو و بان فرخنده و عید — تو در امان ز آفت و بدخواه در خطر

زهی حفظ ملک را شهریار — زهی از تو بنیاد دین استوار
حوش را گوجا ز العلم — بجاه تو اسلام را افتخار
شود ز سفیه جهت در خلل — نه بر صفحه دولت از تو غبار
چهار اجواطفال را مادرا — پرورده ملک را او کار
فلک زیر او گشته را او — زمین بر رضای تو کرده قرار
ز مهر تو واضح نشارات قدر — ز کین تو لایح اشارات عار
ز در مجلس بزم چون تو بود — نه در عرصه رزم چون تو سوار
چو سید النبو آب ز سر تیغ — بر شعله زند آتش کارزار
نفد هوا از تف تیغ و شرر — هر زد ز بس ار غوکیر و دار
برای که حطه بیاید کسنند — سعادت کند دولت آن نثار
ملادی که در لطف اتمام کند — شود در رخش مهر دار الفوار
بهجوم اندران بقعه باد نسیم — خزان اندران خطه دولهار

بمن دیدها چرخ از دیر باز — همی گرد ملک ترا انتظار
تو خواهی گرفتن بکار و جلال — تو خواهی کشادن بلاد و دیار
همی تا بود مرتیغ را قسم — همی تا بود خصم را حق حصار
بهر نیک و بد باد تیکی حفت — بهر نیک و بد باد یزدان یار
نکوخواه تو روز و شب شادمان — بداندیش تو سال و مه سوگوار
مباد از مصایب تن تو نژند — مباد از نوایب دل تو فکار
ز ملک زمان در ملک زمین — چو نام نکوت بادا ختیار

ای متوجه بکرمات قدیر — قدر تو بر فلک ... سیار
آفتاب جلالی و ترا — هیبت مانند آفتاب نظیر
چاکر طبع لطف تو بحر محیط — بنده دست لطف تو ابر مطیر
چرخ را برارادت تو مدار — ماه را بر اشارت تو مسیر
کشته هر کجا بر حق دست تو نقود — کرده ظلم از ریاست تو نفیر
باطل از لفظ لطف تو در دار — کار اسرار خلق لطف تو خبیر
فکرت ناقد او دیگر ستی — بکم و بیش عالمت خبیر
نظر صایب تو در عالم — بید و نیک ناقد لطف بصیر
دشمنت از خلاف افکنده — در عذاب جحیم و هول سعیر
دوستان را ز وفاقت آورده — بنعیم مقیم ملک کبیر
بوکشیده سپهر ظلمت — هست از حیث همت تو حقیر
تابع دولت جهان تو شده — در همه کار ها زمانه بسیر



مجلس شورای ملی
کتابخانه

[library seal stamp] ۱۳۶۱

طلعت میمونت آرا تو داده بد الملک رو — عالمی در اشتیاق و امنی در انتظار

حرز واصف حقیر اما در خلاء و در ملا — همت کرد ار نور روی و رضای کردگار

منبت هر علم و زینت هر جا علم — منبت هر عدل سال و عمر [illegible]

مال عقبی هر آن ای [illegible] از علم و عمل — همت تو [illegible] گذر مال [illegible] احتکار

تا نباشد در ضیا جسم سها چون قمر — تا نباشد در خوشی فصل خزان چون بهار

باد خرم صاحبت را چون [illegible] — باد [illegible] السعد [illegible]

ناصح ملک تو باد از [illegible] — حاسد جاه تو باد [illegible]

پای در دامن کشیده ظلم از انصاف تو — دست [illegible] عدالت [illegible]

این قصیده [illegible]

ای ملک را تنای [illegible] — وی فلک را هوای [illegible]

تیر خدمت ز مهر دیده [illegible] — تیر خدمت ز مهر دیده [illegible]

حور ابروی از میان [illegible] — خجل [illegible]

ساعد ملک و [illegible] دولت را — تو سواری و دولت تو سوار

لبت [illegible] — تنگ با بخت [illegible]

ای هوای تو مهر جان [illegible] — با هوای تو مهر جان [illegible]

صبح [illegible] احتشام تو — گل به کوی [illegible]

عدلت آفاق [illegible] — طلعت [illegible]

از تو [illegible] ظلم را [illegible] — در [illegible] اعدای ملک را تیمار

جز غبار زمین تو نبود — دیده عقل [illegible] دیدار

در گل [illegible] مانده پای گل تو — سایه ماه [illegible] آینه دار

از

گر تو [illegible] عدو [illegible] — در [illegible] عدو [illegible] زار

جای حکمت [illegible] بلند — آن تو [illegible] حکمت دار

چون تو در روز شب کنی پیدا — چون تو در روز شب کنی پیدا

شام گردد چو صبح [illegible] — صبح گردد چو شام تیره و تار

[illegible] عرض هنر — [illegible] وفا و عدل و وقار

[illegible] لطف [illegible] — [illegible] ابر [illegible]

[illegible] مجتهد [illegible] — آسمان [illegible]

[illegible] عمرت [illegible] — خشم [illegible]

دور [illegible] — آن [illegible]

[illegible] جودت [illegible] — بر وجودت روان کند ایثار

آرزوت فتح در [illegible] — [illegible] کوه [illegible] قرار

[illegible] لطف [illegible] — [illegible] لطف در [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — اختر [illegible]

[illegible] — [illegible] کند [illegible]

[illegible] — مرگ [illegible]

[illegible] — رای [illegible]

[illegible] — تو قوی [illegible]

کار عدل تو ملک [illegible] — عدل را [illegible]

بسیار [illegible] — [illegible] زمانه [illegible]

خصم [illegible] دولت [illegible] — [illegible]

خصم [illegible] در تیمار

[illegible]

ای شده ... وصف ... | وی شده کعبه صفا رو کبار
تکیه گاه خصم آتش تو | بگسسته تاب سور مهره مار
گوهری ایمن از بلای خسوف | گوهری فارغ از صداع خمار
حیث آن دور قمر او برد یک | حیث آن جزو دور فعل اسپار
خام او هر چه علم را لکنت | مست او هر چه عقل را هشیار
دل اشکل یک تا دانش پیوند | گوش کرد الیک روزگار گذار
رنج او نزد سید لال راحت | خوار او نزد زیرکان دشوار
چون دعا گوش عقل ... حرکت | چون قضا ره نورد بی هنجار
اندرونش ... سیم لهو راحت | آتشش همچو آب نوشگوار
نغره در وی ... موسیقی | ناله در وی نوای موسیقار
عشق مصلحت ... | عقل غمگین بود روان غمخوار
خاصه عشق ... | مدحت ... بلند تکرار
شاید ار این نغز ... | این نو آیین غزل ...

از دلم ... دوار
بسرم ... خمار

راز در ... | درد دل ... دوار
تن ... لطیف گشت ... | لعل ... گشت ...
چهره ... | زیر زلف ...
غره ... | سنبل ...
یا رب آن ... | یا رب آن ...

باد صبح است ... | بوی باد صبح عنبر بار
هست خطش ... عارض او | این یکی مشک و آن یکی گلنار
من ز ... | لیکن ...
غم دو چیز مرا ... | دیده را آب و سینه را ...
همچو ... | این تب و تاب آن ... شهوار
آب این ... | این که گر ... آن که گفتار
خورده و خورده ... عشق او ناکام | هست ... زجر او ناچار
او مرا خون ... | روز من شد ...
جگر و جسم و جان ... | از غم عشق آن بت ...
هم ... | هم چون ...
موی ام از غم ... | دل ز محنت سیاه گشت ...
این ... | آن ز راه جفا گرفته عیار
غم دل ... | ...
شه قزل ارسلان ... | هست روز شمار خصم شمار
خسروی ... | ... خاک ...
جای در گر میانه دریا است | از ...
... | او کند ...
... | ...
... | دجله دجله ...
گفت ازین ... | بر دار زین دجله دجله دجله ...



تویی که هست خداوند کعبه جاه ملوک — تویی که هست رکاب تو بوسه‌گاه صدور
هوای تو شده سرمایه‌ی مجمع و الف — ثنای تو شده سرمایه‌ی انبساط و ولور
منم که صیت من از مدحت تو شد شایع — منم که نام من از مدحت تو شده مذکور
شدم بسعی قبول تو منتظم احوال — شدم بفیض عطای تو مستقیم امور
همه هوای تو جویم نه ثروت و نه جاه — همه ثنای تو گویم بغیبت و بحضور
خدایگانا گفته‌ست حاسد ار بعرض — که شد الوف از من بعهد تو منفور
بحق صانع هفت آسمان و هفت زمین — که هست عقل در اظهار صنع او مجبور
بقدر دعوت مسموع و قبه مرفوع — بجاه آنکه می‌ساز روضه معمور
باعتقاد موالات عیسی اندر مهد — باختصاص مناجات موسی اندر طور
باشک دیده یعقوب در غم یوسف — بصدق نغمه داود در شب دیجور
بنفس پاک شهیدان اهل بیت رسول — که در خزاین قدس اند در حلی و نور
بساکنان صوامع لطایف علوم — بواقفان مناسک حافظان ثغور
بموقف عرفات و بجمع عرصات — بحشر و نشر لقای الهی و نفخ صور
بجان پاک محمد که در قلق است — بذات اکمل ... زانسراب طهور
بعدل تو که ... گشت ظلم منسوخ — بجود تو که ... گشت نیستی مقهور
که نیست نزد دلم اضطراب از ... — ز صدر تو شوم ... جانب ... دور
همیشه تا قلم روزگار ... — کند ز ... بر ... و جاه و ...
ز لطف و عنف تو باد اهل ... — ... و مهر تو ... آرامگه ... و تعمور
محبت خاک جناب تو قبله آفاق
ستوده صدر بزرگ تو کعبه جمهور

اندر کف جلالت تو خامه شرف — اوراق مکرمات و محامد کند نگار
بنوشته دست عون الهی بخط فتح — بر صفحه حسام تو آیات اعتبار
وقتی که در زمین فتد از زلزله فزع — جائی که بر فلک سپه از معرکه غبار
از گرد خسته دیده گردان شود ضریر — وز بیم کینه سینه شیران شود فگار
صحن جهان ز شعله پاره پر از غریو — روی فلک ز آتش حمله پر از شرار
آنکه ترا نباشد جز داروگیر شغل — وانجا ترا نباشد جز طعن و ضرب کار
ای بس بزرگ را که کند حمله تو خورد — وی بس عزیز را که کند خنجر تو خوار
شاها زمانه بر تن من کار زار کرد — وز کار زار خویش مرا کرده کار زار
زین ناصبور دهر شدم گشته ناصبور — زین بیقرار چرخ دلم گشت بیقرار
اکنون مرا ز کل جهان در نگاه کن — بر تست اعتماد پس از فضل کردگار
بگریخته در جوار تو جانم از آنکه نیست — از جور روزگار امان جز در این جوار
در سایه جناب رفیع تو جان من — زین زینهار خوار فلک خواست زینهار
جان ترا بنده و شخص ضعیف مرا بفضل — در زینهار دار از این زینهار خوار
تو شهریار عادلی و در عهد تو بظلم — شاید که روزگار بر آرد ز من دمار
یا روزگار گر تو بگویی بکن شتر — داند صلاح خویش بدین پایه روزگار
شاها خدایگانا گردانت ظفر — چرخ است روزگار تو در قدر و اقتدار
بر دین و ملک آنکه ترا شهریار کرد — بر نظم و نثر کرد مرا نیز شهریار
آنم که هست خاطر من گنج شایگان — وانم که هست گوهر من در شاهوار
آرنده نوادر کتب سپهر — کو در فنون فضل جوانی چو من بیار
حقا که تا بحشر پسندد اهل دهر را — آثار من قلاید اعناق افتخار

تا کهان بزم عزتی باشی
فانه شد از رحم ترحمن حمر
عز عالم کشتی و خصم تو هست
از مذلت سال و مه اندر تغیر
دشمن تو سخت کرانست و تو
سست از آنکه تر تو صد تکبر
برکلام کر خصمان تر ده
پس بزی آنگاه پاکرم در حجر
مر ترا خواهم حسب الملک از آن که
بس محبت کشته نزد امیر
تیر ها برش آید خلق را
کر نباشد خلق را جانب ظهیر
کبر در کوی تو کر ماوا کند
کبر را از کوی خود بیجان تیر
کر بر بخت هنریم از تاریخ
ما فقیریم ای پسندیده از فقیر
کور داری تا تو منزل ارم تو
هر کرا کوز است عیش آنم آخر
من بسوزم ما نخانه هر ترا
کر سوی خانه کنی عزم مسیر

ای ز گفتار تو پرداخته آبات هنر
وی ز کردار تو افراخته آبات ظفر
گشته ایام ز اخبار تو با فخر و شرف
گشته اسلام ز آثار تو با قدر و خطر
قدر تو هست چو جوزا بجلال و بعلو
صدر تو هست چو دریا بسخا و به هنر
از تو اسلام پر از یمن و ظفر شد جمله
وز تو ایام پر از حسن و بها شد یکسر
کمترین تابع فرمان زمان گشته زمین
کهترین تابع پیمان قضا گشته قدر
مانده در حیرت فرزانگیت هر سرور
مانده در غیرت فرزانگیت هر صفدر
شده پیراسته از خامه تو هر دولت
شده آراسته از نامه تو هر کشور
ای صفات تیر چشم کرم را چو روان
وی ضیا کرمت چشم هنر را چو بصر
در معانی همه اقوال سدید تو مثل
در معالی همه احوال حمید تو سمر

از اجابت شده گوینده مدح درانجا
و ز نعایت شده جوینده در خیر خواز
هست انعام تو در برج مروت اختر
هست اکرام تو در درج فتوت گوهر
گشته اوصاف تو پیرایهٔ ابرار و کبار
گشته الطاف تو پیرایهٔ اصناف بشر
اصطناع کرمت مانع احرار ز رنج
ارتفاع همت دافع اطفال ز شر
عاقلان از زبان تو بهر نقد و علم
سائلان از بیان تو بهر نقد و زر
تا جهانست در او باد ترا الدر عیش
تا زمانست ترا باد در او حشمت و فر

هر شب جبیب سلیم همه اطراف ژنده‌ای خویش | بی روی چون نگار تو از چون دل نگار

از بس که از دو دیده ببارم گهر ز رشک | دریا بگن ز رشک مرا و زغمت کنار

بر روی لجور جان من از [illegible] | از جور بی‌شمار تو بود موقف شمار

بگذشت روز وصل و هزاران هم غم | آمد شب خیال تو ماند یادگار

آمد ز راه دور و ز یار [illegible] مرا | الحق ندیده ام چو خیال تو غمگسار

زان سان زدم ارود دیده هم عقل [illegible] | تا حجله زیر پای خیالت کنم نثار

در بارگاه سید [illegible] | شکری بزرگ [illegible] گلشن و بهار

صدر زمانه عمده اسلام مجد دین | آن مجمع بزرگی و آن محور تبار

آن افتخار آل پیمبر [illegible] | جوید همی ز خدمت درگاهش افتخار

در خطه ارادت او ماه [illegible] اسیر | در نقطه ارادت او چرخ [illegible] مدار

او دست برد او همه عالم در احتراز | وز کار کرد او همه گیتی در اعتبار

ای محتشم بحشمت تو آل مصطفی | وی محترم بحرمت تو [illegible] روزگار

فرزند حیدری تو و در نوک کلک تو | یزدان نهاده معجزه ذوالفقار

در آسمان نهاده نهیب تو اضطراب | ور اختران [illegible] اقتدار

ای جا که آب عفو تو کوثر [illegible] | و انجا که نفخ خشم تو [illegible]

در خشم دهر گر دل [illegible] تو [illegible] | در [illegible]

با رای تو چو ماه سپهر ماه آسمان | با پاس تو چو شیر علم شیر مرغزار

شاخ سعادت تو مناقب [illegible] | با زا بیادی تو همی کند شکار

حکم ترا امضا قضا کرده [illegible] | امر ترا نفاذ و قدر گشته [illegible]

در عزم [illegible] بادی و [illegible] | چون کوه پایداری و چون [illegible]

[illegible]

تخصص م از افت طوفان نایت … اندر سفینه کنف حق ولکا بدار
تا از هوا همی متقاطر شود مطر … تا از زمین همی متصاعد شود بخار
باد اهمیشه سفینه عز تو بی خلل … باد اهمیشه مغفره جاه تو بی غبار
هم کوکب سعادت تو فارغ از وبال … هم مرکب سعادت تو فارغ از عثار

ای زبیع بقوار زرو جمال کی آوار … صبح حرات رآنا رحمت بر کار
اختران را ابا بود خبر هوای سپهر … دامن ازا کی بود خبر هوائی تو دار
نه در ارکان ی اد … نه سمیان بی ع شده تو بوده کبار
تو را او لاد وز مان بجون … تو را بنای جهان بچون جهانی ی اعطار
رایت عالی تو هر جا که … بمین با خود … باشد
در هر … جنت … بر سپهر تا سپهر از آتش بغت تو شرار
در لفظ تو شده عقد مسر او … نعل اسب تو شده گوش فلک را گوشوار
اختر اقبال تو دارد طلوع برج عز … باد و اقبال تو دارد ذات طباع جار
هم تو بت امر و نهی هم تو قت حل و عقد … روزگار رت لیس دولت دوانها
خصم مستجابی و در نیع ترا کس … بار احسان و در احسان ترا کس آنقدر بار
ای زده دست … بار تو … آتش اندر جان بد خواه ال
هر زمین را که اقدام تو … … باشد از روی تخت آن کمال اقتدار
شد سرای فرح عالی کمال … در خوشتر از فر اقدام تو حون دار القرار
او سر رکاه تو … … افراشتی … لا جرم افزود اقبال تو او را … ار
خسروا هم بنگ … و ز افزو هر … آفتاب اختی … آسمان … مقدار

زهی ور … ی بر روی تو محجز … دل من گشت عشقت را مجاهد
نه عنبر بر من … … دیده … تعشق و حسن در آفاق هر از
ز رو … سبکوارن … ی طرو … ز حمیت جاودان د هر عاجز
بعارض گشته … معاجل … بغمزه گشته دلها را مغمز
ز عنبر کرد … ح … طراز … است … که صنع ایزدی کرده مطرز
قلم از عشق تو جان … سوزان … تنم در هجر تو بی نار قرمز
مرا کشتی نگارا در غم هجر … بلا جرم و هذا غیر جایز
شبم از تو در صد … … علاء دولت و دین شاه تبریز
خداوندی که دور چرخ نارد … در انواع هنر جان او ممیز
بکمف ملک او را او هر … … بنخر … اجر … جاجز
در او مغفرت … را … کف او مکرمت را گشته مرکز
ز تیغش … گردان لاله … ز رمحش … دل … هراس
ز انوار ش حصول نعمت … ز انوارش وصول دولت و عز
مقالید … را … ماه … سعادت … ی را … گشته منجز
نهیبش … سهمش … کشاده … به یک ساعت هزاران … حصن دز
ز دو دیوان … … ز آثار رهبلان … ص مبارز
بفتح او همیشه … بنصر او همیشه … محبز
زهی رای ترا دولت موید … زهی حصن ترا نصرت مجهز
ترا هست از سی … … ترا هست از … سهم فایز

اگر برآرم از اندوه عشق تو نفسی | بگیرد از نفس من همه جهان آتش
نماند از اثر دل آب چشم در تنم | بجای آب ز چشمم شود روان آتش
برتر است ز پیداو در میان ... | دل مراست و تیغ او در میان آتش
الحذر از آتش اهمال تو دوست | دل تو خاره و در دل مرا نهان آتش
چو باد میگذری بر من ... | همی گذاری چو نامه ... روان آتش
بجوی بحر سنان تو بهار ... | نگارت آیم ... آتش
منم همت ... زاده تو ... | مرا ندارد ... زبان آتش
ابوالمظفر خورشید ... | که از ... آتش
ذکف و دست سخن ... | ز تیغ او ... آتش
ازان زبانه ... | که از سیاست او ... آتش
خدایگانا ... | ... آتش
رو و خدنگ تو ... | چنانکه ... آتش
بجنب خاطر ... | بترس هیبت ... آتش
نهاده ... | فکنده ... آتش
و ماه ... | شدست ... آتش
کسی که نقص ... | شود زبانش ... آتش
... | عجب ... آتش
... | و هم بلطف ... آتش
اگر تو ... | ستاره ... آتش
هر کند رشته ... | ز تیغ ... آتش

ادام

روشنی و بلندی چو نظم پروارم | رفیع خاطر ... آتش
نظم خاطر من بر زبان ... | که دید هرگز ... زبان
شدست نظم مرا سنده ... | شدست طبع مرا ... آتش
مراست آب ... | که دید آب ... آتش
در ترشح ... | چنانکه ... آتش
ز آب غیرت ... | ز دم ز مهر تو در جان ... آتش
ز حضرت تو ... | دگر چه با دل من بود ... آتش
ازین سپس ... | وزین سپس نکند ... آتش
صدای ... | دگر برآرد ... آتش
همیشه تا که ... | ز برگ لاله ... آتش
برای عالم ... | چو در طبایع عالم ... آتش
مخالفان ترا باد ... | موافقان ترا باد ... آتش

شنید که نقش نگین جلال ... | زمانه همه ملوک ...
جلال ... شاه ... | که ...
جمیل گشت ... | جمال ...
همه افاضل ... | همه اکابر عالم ...
در اضطرابت ... | که ...
علاوه ... | شراب ...
بروز رزم ... | بروز رزم ...

همت شاه که صلاح و زمین اهل / تو در دور سپهر جوهر او...
نظام باد بهی در راتب وبال... / حامل باد جهان از نام و نشان
بهشت قسم منش ولایت و مرساد / زهمت کردون رخ لهبت الامن
جانکه کام ز ارتفاع منش شده حاصل / همت بادی حاصل مملکت الامن

ای شاه جهان شده بیانو ابداع / در ذات تو موصوف شده اوصاف بدیع
حلم تو موادل شده لطف تو اولا / عزم تو تو مالک شده عطف تو ...
دین صفت کشت که دین صعب ... / هستند بحکم تو عطارد ... طالع
مرا مر ترا دار که مه شد منقاد / مه ذهن ترا که عطارد شده طالع
ناهید که او ترا کشت مسخر / خورشید که بود ترا گشت متابع
مریخ که هر لحظه ... جهانی / با خنجر جوهردار تو شده خاضع
زحل مدد مسعد ترا اختر ... / دیده شرف منور ترا کوکب ساطع
با رفعت تو ... کنند نازش / با همت تو بوزرد ... قبه ...
از ملک جهان حمله کرمی بکری / والله نشود همت والای تو قانع

در رزم نمانند زمانی بنجیبه / در بزم نمانند زمین متواضع
هستی تو زمانه و ارنه زجه معنی / مر اهل زمان را تو مضار و منافع
بر استاد از تر تخیل تو مقاصد / در ارشته از دار جمیل تو مجامع
از فا علاوه دولت دوا تیغه اسلام / اعدات جهان از شده تیغ تو دافع
طبعت فضلا را طبق و معانی / کنجت ضعفا را شده ... مطامع
شاها تو یی آن کس که بر انجمن ... / شد خدمت تو فرض ... صانع

از عدل و جهان تر اشده نوازاج / ور صور فلک ... الفاق ...
کر طبع ولی شد و کل ... / کو نشل عدو و قطع کن از ... طبع

هست اعلام علم را رافع / تاج دین سید عرب رافع
بو الغنایم که است ... حق / خدمت اوست خلق را نافع
نیت حرمتش حمایت او / تیر احداث حق را دافع
حکم او را فلک شده منقاد / امر او در جهان شده تابع
مخلصان را جوار او حافظ / مشرکان را حسام او قامع
بر خلایق عطای او فایض / در زمانه ... او شایع
هر هوس کان بنه مهر او باطل / هر سخن کان نه مدح او ضایع
همه از نکهت تن و صبا ... / بنش او کشته خاضع و خاشع
بوسه داده ... / حرم کیوان ز طارم ساطع
طلعت اوست ... ناظر / نکته اوست ... سامع
تیغ او در ... / نشود جرم آسمان ... تابع
اوست خورشید ... / نور او در همه جهان ساطع
هست ... / خوان جود ... ساطع
هست ... همت او / بر فلک ... واقع
هست ... / مشتری از دعای او بایع
هست در کنف ... علوم / حجت ... تیغ او قاطع
منبت علم که منبت ... / سر آن علم ... طالع

[illegible]

تا که معلول را بود علت ... تا که مصنوع را بود صانع

در جهت باد حضرت سلطان ... حضرت باد مطلع جامع

هر زمان باد در تن دعات ... از خداوند رحمت واسع

ای ز اخلاق تو ... [illegible]

[illegible]

تا بود لاف حکیم از هندسه در فلسفه ... تا بود فخر فقیه از شفق و مختلف

اختران باد با صدر تو پیمان عهد ... واسمان باد از قدر تو ایوان حرف

ناظر رای ترا از چشمه خورشید چشم ... خانه جاه ترا از فوق فردوس رف

سوی درگاهت ز گنج سعد و برج [illegible] ... هم هدایا در هدایا هم تحف اندر تحف

حاسدان بارگاه و دشمنان حضرتت ... مانده از تکلیف احداث فلک اندر کلف

ای کرم را کف نهاده طریق ... پیش طاعت تو هیچ فریق

صاحب دولتی علی الاطلاق ... خسرو عالمی علی التحقیق

با بیان تو تیره بدر منیر ... وز بنان تو خیره بحر عمیق

ملک را عصمت تو حصن حصین ... شرع را حشمت تو رکن وثیق

تیغ تو کان فتح و گهر ... گشته از خون دشمنان چو عقیق

خصم تو با سفینه جاهت ... مانده در بحر نابُبات غریق

هر چه جوئی فلک کند تحصیل ... هر چه گوئی ملک کند تصدیق

کوه را از وقارت قرار ... برق را از حسام تست بریق

ساقی مرگ دشمنان ترا ... همه جام فنا دهد بر ریق

ناصحت را شراب همچو شراب ... حاسد ترا حسین همچو حریق

همه اوصاف تو بدیع ترا ... همه اخلاق تو بجد خلیق

بسل محتاج را بحضرت تو ... همچو حجاج را به بیت عتیق

سهم تو چون صلابت فاروق ... جمع کفار را کند تفریق

آمده از نهیب تو در روم ... بطریق رشاد هر بطریق

در همه شرق و غرب نامانده ... زنده از خنجر تو یک زندیق

دشمنت را اجل گرفته قفا ... بدر آرد از این نهفته مضیق

[illegible]

تا نگذارد خزان جمال بهار — تا نگیرد عدو مکان حدیق
معدن حاسد تو باد جحیم — مشرب ناصح تو باد رحیق
در کفایت همه مهمات — باد در سینه ز علت تعویق

شهی که هست کف او خزینه ارزاق — ز طبع اوست وجود مکارم اخلاق
ابوالمظفر شاه مظفر آنکه گوست — خدایگان همه خسروان علی الاطلاق
بنام اوست کمال صحیفه و آداب — بجاه اوست جمال بسیطه آفاق
محیط در او نقش گشته در ارواح — محیط کف او طوق گشته بر اعناق
بر آسمان شرف مهر و ماه دولت او — رفته سوی غروب و نمانده روز محاق
جریده‌های سخن را بنقش مدحت اوست — تفاخر صفحات و تطاهر اوراق
خدایگانا چندان ز وغا که عاجز گشت — ز زخم حد حسام تو جمله کام براق
بجام و جام سپاران شده است دور وصال — ز تیغ و تیغ گذاران شده است روز فراق
هزار باره سپردی بلجام نصرت و فتح — همه بلاد حجاز و همه دیار عراق
هزار قلعه گشادی که هیچ قلعه نبود — کم از حصار سپهر قند حصن منجوق
بگیر اگر باده بهار شعاف — ز ساقیان سمن ساعدی سمین ساق
همیشه باد بتو نام خنجر و خامه — که مرد خنجر و خامه تو استحقاق
بطبع تو جهان را بپای گری پیمان — بطوع تو فلک باشدت که عاشق

تو چو تابان آفتابی در سپهر مملکت — وز تو دشمن چون عطارد مانده اندر احتراق
هست بنیاد هنر را حزم سعی تو علو — نیست ما را زانچه حاضر [illegible] الصق
روضه دیده ولی از لطف تو رطب النسیم — تیر ترش خورده عدو از عنف تو مر المذاق
سال و مه تا حضرت تو جسته اقبال اجتماع — روز و شب بر طالع تو کرده ادبار الحاق
نیست از تشریف‌های تو فراغ از بال — نیست از فرض عطاهای تو [illegible]
سور را گر بوده ام غایب ز قصد از حسد — لطف غایب سوی تستم ز ابتلاء اشتیاق
بوده روزم در فراق حضرت والای تو — همچو شب‌ها از زوال و همچو ماه اندر محاق
کرده تا بلذات جود تو مرا امروز حجت — کرده از آفات جاه تو مرا امروز طاق
تا طباع خلق را هست التماس و انبساط — تا نجوم چرخ را هست اجتماع و افتراق
باد اعلام معالی را لحوق ارتفاع — باد اسباب جلالت را ز ایجاب التیاق

ای ز حلم تو ساکنی در خاک — کام تنها ده چون تویی ز خاک
نیست کار عزم تو مقابل باد — نیست با حزم تو برابر خاک
نکند از هوای تو سر حج — نزند با وقار تو بر خاک
هر کجا علم تو محتقر بحر — هر کجا حلم تو مزور خاک
گشته بر فرق اختران فلک — از جناب تو بخت افسر خاک
شده در دست طالبان شرف — در رکاب تو خنجر خاک
ازلی جشن نکواه ترا — کند از شکل لاله ساغر خاک
دولتی قمع بدسگال ترا — گشته از برگ پیه خنجر خاک
هست از فر دولت قدمت — مایه یاسمین و عنبر خاک

ای که از بهر [illegible] دل سل
[illegible]
خلعت او ملکت [illegible]
گاه در کوه از ده [illegible]
گاه در [illegible]
از غبار [illegible] احمر خاک
و ز [illegible]
[illegible] از خاک
کردی آنگه [illegible] الا الله
آن زمان [illegible] خاک
[illegible]
[illegible] خاک
[illegible]
[illegible] خاک
[illegible]
[illegible] خاک
پیکان [illegible] خاک

چون مدیح تو خصایص بشری | گرو نهایش همچو دختر خاک
ای ز شرف روح روان صحت | گشته چون غالیه معطر خاک
ای ز گنج فواید تیغت | یافته صد هزار زیور خاک
همچو خورشید کرده‌ای ز کرم زر | شده ز اقدام تو مسخر خاک
در جهان چون فشانده‌ای آب | کرده دشمن چو باد بر سر خاک
تو بی انس کز نوال تو یافت | مرد آبهای کوثر خاک
در برای دعا و ذکر تو گشت | جای محراب و جای منبر خاک
تا بود عنصری مصفا آب | تا بود جوهری مکدر خاک
باد از بهر زیور ملکت | جای در آب و جعل زر خاک
همچو اسم از دشمنان ترا | در دل خویش کرده مضمر خاک
از علمهات دیده ریش حرح | از قدمهات کرده مغفر خاک

ای کوه هر زمین ز وقار تو کرده سنگ | گوهر بر عطا رم تو خوار همچو سنگ
چندین هزار کوه که اوتاد گشته‌اند | از حلم تو ربوده ثبات و قرار سنگ
اعلام تو ز چهره بفرت فشانده گرد | و آثار تو ز صبح دولت زدوده زنگ
هستی هزار حاتم طایی گه جود | هستی هزار رستم سگزی به روز جنگ
در روز ازل ز حلم تو جست بی دم در | بر دل تو ز شکوه تو گشت ممد و رنگ
گرگ از دو عدل تو گشته شبان میش | شیر از کمال رفق تو گشته رفیق رنگ
آنجا که لطف تست بود خار خوان رطب | و آنجا که عنف تست بود شهد چون شرنگ
از دست گوشت خورده مکافات زم | در سر خورد وبال که در دل خورد خدنگ

بالای کوه فضل من منبر ست | بالای کوه را طلب همت ملک
لاف دماغ ملک و گران علم ما مینست | کار کمینه ما ز بنا ید ز قصد کلنگ
نه هر که جوان منست ز صوت چون منش بود | در فست و در میان شاخ ان و اختر نهنگ
اکنون که نوبهار ز سماع در راغ در | فرش تنک بسر و در سیاهی بعبیر رنگ
بزدای زنگ غم ز دل خویش با باده | از دست ساقیان سمن ساق حور رنگ
تا هست همچو عارض معشوق یاسمن | تا هست همچو چهره عاشق ز زرد رنگ
با دو ز لطف فیض تو عالم طفت | با دو ز جرح بخشش عدو ی تو اد رنگ
دستی که هست کاتب مدح تو باد | پای که هست راه خدمت تو باد لنگ
گرد کشت ال لشکر اعلات را بقهر | سر بر کات و او و گردن بیا پلنگ

ای منور بتو نجوم جلال | وی معطر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم | آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت | حضرت تو مقبل اقبال
تیره پیش فضایل تو نجوم | خیره پیش شمایل تو شمال
در کرامت ترا نبوده نظیر | در شهامت ترا نبوده همال
ترک را از تو منهزم ارکان | ملک را از تو منتظم احوال
همچو اسکندری همی لقا | همچو پیغمبری بحسن خصال
بخت پیش تو ورون شده بربان | گوش پیش تو و نون شده مقال
ز مکاه تو منبع لذات | ز مکاه تو مجمع اهوال
نه فلک را ز طاعت تو ملال | نه ملک را ز خدمت تو ملال



با بود او ای صدر تو در حبس و ثاق / باد اعدوی ملک تو در ناله و عویل
تا سید کرده بر در احباب تو نزول / و اقبال کرده از در اعدای تو رحیل

تا شد دلم ز مهر بتان مایل / خواب و قرار گشت ز من زایل
بخواب و بیقرار شود ولابد / هر کو شود ز مهر بتان مایل
لشکر برفت و رفت نگارینم / معشوق لشکری بکند عاقل
اندوه کرد بر دل من حمله / تا دید من نشسته در آن محمل
من همچو ساربان ز پس و تفت / وز دیده گشته چون دلم سایل
در رای او فضای جهان بر کل / در شکل من بوسط بر اکلیل
شغلیست شغل فرقت او معظم / مشکلت شکل آمده تو مشکل
یارب کسی بود کم من و او / با بت جمع گشته یک منزل
والله از تفحص حال ما / گشته رقیب با خوش او غافل
خر شرم و خر مروت و خر تقوی / نامانده در میانه ما حایل
این کار نیست با بت لعبت / سودای بیهده چه چیزی ای اول
با حاصلت یار تر او کهف / خر یار نیست از غم او حاصل
با یار دلکش تو چه پیوندی / شو دوستی ز دلکشان بگسل
برگرد از این راه دل و در دل کن / اقبال بر ثنای شه مقبل
خسرو علاء دولت و دین اتسز / آن شاه عالم آن ملک عادل
شاهی که هست وقت طرب طبعش / دریای پر جواهر بی ساحل
آن در همه علوم جهان ماهر / وان در همه فنون هنر کامل

از طبع تو نزاید جز دانش / در دست تو نخیزد جز نایل
از برکت طبع تو همی لؤلؤ / از برکت دست تو کرمش وابل
قاصر شده ز غایت وصف تو / وقت بیان مقالت قایل
رستم ترا بزور و عطا تو / حاتم ترا بوقت سخا سایل
شاها بصیر ز اقران یار رد / گردون بر صعود و چرخ من فاصل
کردی بعهد سلف گشتی / آوازه همه قدما باطل
عاجز شدی ز الفاظ فصیح من / سحبان که بود معجزه وایل
در سلک نظم قلادی ازلزله / زلزال که بود نادره موصل
مذکور شد بمن ادب متنبی / منسوخ شد ز من سخن خامل
با ساحری خاطر وقاد من / منسوخ گشت ساحری بابل
تا هست کاینات جهان مر / مشغول گرد دکار جهان عامل
ربا کنان تحسن جهان بادا / عدل تو عام و بخشش تو شامل
انواع فضل را دل تو معدن / دانا بی شرع را در تو معقل
با دو ثنا از خلق و ثواب از حق / در عاجلت بحاصل و در آجل

منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال / ببزم و سخن عالم ز بزم و سخن امثال
منم که خسرو بمدیحم زبان بگشاید / هر آنکه بر سر یک بیت من برد ...
دلیل خدمت میمون من شده ... / عدیل رایت منصور من شده اقبال
خجسته حضرت من گشته منبع ... / گزیده مجلس من گشته مقصد سؤال
ربا تر من ... علم ... / ز شمایل من ... خطم ... نسیم شمال



حافظ ایمان تویی همی ساعی — زینت کیهانی تویی کش تمایل
مانده بنهاد کرم بجود تو باقی — گشته بنیان ستم بعدل تو زایل
تا که نیابت شد بشرع و عقل برابر — منقبت عالم و خساست جاهل
باد در اقبال روزگار تو بادا — درگه تو قبله سران قبایل
همت تو کارساز صادر و وارد — بخشش تو باعث اندر زایر و سایل
باد بجبر تو قطع شغل حدت — دشمن جاه ترا رسیده اجل

ای ز نخل مکنت صحن عالم پر زلال — آفتابی در صفای آسمانی در جلال
تیغ تو در روز غزا آباد کرده کاخ فتح — دست تو در بخشش تاراج کرده گنج مال
منت از بالیدن گلزار تو اکسیر تم — منت الحسنین از احوال تو کسب اعتدال
مستوای گشت ساحت عدل افلاک منبع — که خدایی گشت صورت صدق قاضی عدل
از برای عدد حوادث وجود سیم و زر — در برای مرحمت دولت دول
هست رونق تواحرام فلک را اتفاق — هست از عدل تو احکام جهان را اعتدال
از ضمیر روشن تو اختران یابند نور — وز لقای فرخ اختران گیرند فال
عیش در کوی تو شیره ایام و روز — عمر مرجوا تو کوته بود اوقات وصال
از هراس تو نهان گردد دولت ز امان — در پناه تو برآورند مور از وبال
دیده توی زنور عدل تو دارد بصر — چهره معنی ز حسن لفظ تو گیرد جمال
شد بکار از جو دوتی تو دوای کان کرم — شد جبال از برتو لی کوه را تمثال
گر تواری جان شد از جود تو بی لولو — در تو ممی چون شد از برتو لی کوه جبال
منت از اولاد آدم بهر تو مرحمی است — منت از ابنای عالم چون تو بود انفصال
تو نهال دولتی در بوستان مملکت — امنیت حرزم تو بستان دولت در کمال
دولت فرخنده تو عاری است از انقلاب — حشمت پاینده تو ایمنست از انتقال

کوکب اصحاب تو بادا همیشه در شرف — واختر اعدای تو بادا همیشه در وبال
در جهان عین الکمال است آن ملک و ملک — باد ملک تو مصون از آفت عین الکمال
دولت شه کامران ز تیغ با جملکت — واستاده خسروان پیش تو در صف نعال

ای جناب تو قبله اقبال — حضرت تو مخیم آمال
دین اسلام را کمال تویی — از تو معروف یافت عین کمال
تو ابوالقاسمی که کنیت بهجت — جود دست تو قاسم اموال
نام فرخنده تو محمود است — لا ابالی ام تو راست جمال
خال از روی فضل مملکت — خود از هیبت لسب تو کمال
که خدای جهان و شده ماند — بخت تست را به ز اقبال
گفته گشت اصدق الالفاظ — کرده‌ات احسن الاحوال
محمدت را بسیرت تو قوام — مکرمت را بصورت تو جمال
حلم تو ضابطه زمین و زمان — علم تو حاکم حرام و حلال
در لقای تو مشتری الطلم — وز لقای تو مهبت ارزال
زایران حضرت تو مقام — سالها بر ز بذل نعمت تو منال
برده نور از فضایل تو قمر — حسبه لطف از تجمل تو کمال
دوستان در ریاض بخشش تو — خورده جام نشاط مالامال
دشمنان را اسیر داده بهیبت تو — روز کوشش بدست استیصال
باز رسته بعهد دولت تو — همه آزادگان ز رنج سوال
سرور او بدیدم مجلس تو — صد هزاران مبرت و افضال
مانده لب تشنه در مصادره رنج — برگروهی مرا ز آب زلال
تو رهانیدیم ز ران ادبار — و رسانیدیم به اقبال

چو سلسبیل تو و لفظ تو لطف بکر | که سلسبیل سخن از تو کرده آب سبیل
همی رباید جیب خرد ز آتش طبع | کمر تو در ره میراث منحات جلیل
چنان ز شعر تو پوشید کمال زینت | فلک ز نظم تو سازد جواهر اکلیل
مناقبت ترا در هنر رفیع رفیع | ولایتیست ترا در سخن عریض و طویل
تعلم از همه عالم ترا بود ترجیح | تفضل از همه کس هست ترا تفضیل
ایا ملند ... کسی در فنون هنر | نه دست طبع تو آگاه از دقیق و جلیل
نزاد چون تو فحل و نداد چون تو بهم | زمانه گشت عقیم و نشاید کرد بدیل
تراست هرچه معانی است ... بسیار | تراست هرچه معانیست جمله و تفصیل
تولی امر امور ولایت ... | دران ولایت ... عزت و تجلیل
سواد خط تو گلگشت ... صحف | گر دست ختم عمر و سال ... تکمیل
چگونه تو در آن ... آن صدری | که در معالی عقلت چون علی و عقیل
چه عهد بود که ... مجلس او | نشد جز بال همی یافتی عطای جزیل
گهی ... از جود دست او انعام | گهی رسیدی ... او تجلیل
چگونه باشد در حبس آنکه بود داور | سرای ... تکمیل ...
چگونه صبر کند از مکارم و فضال | کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل
اگر چه حبس تو هست ... | چه شد ... بحث ...
نمی تواند در حبس ... | کشیده باد ... ز دیدهای گردون میل
رسید شعر نوای ... | ... اسرافیل
بحال خسته ... لطف | چنانکه جام ... اسرائیل
مربع بیت ... | ازان ... جمیل
تا بارگاه ... فلک | مرا ... چو مستمیل
رسیده ... حصین | رسیده از لطف ... تو ... سلسبیل

کرده در اکناف گیتی ... آیات علوم | کرده اطراف گردون ... رایات هم
از نهیب ... توقیع ... در ... | ... تو آزار ... سقم
ای ... وهن ... | ... امرت ... میان ...
الله از تو ... | وانکه از تو ... شادمانی ...
با وجود جود تو معدوم شد ... | با وجود عدل تو منسوخ شد ظلم و ستم
فتح موجود ... از تیغ تو | فرع تیغ ... اصل هم جود و هم علوم
عدل کسری یا دل دارا ... جم | جاه قیصر با جلال ... تراکشت خم
هم تو ... کار | تاج کسری ... قیصر ...
ای ... | وی دل احرار ... ظلم
باره سوی ... | سنگ ... صحرا ...
ای ... دست ... الحرام | در ... تیر و کمانی ...
زان کمان و تیر ... فلک | زین کمان ... تیر ...
خرد ... | هست ... النعم
حبت ... | وان ...
حاتم ... | کشت ... الاجم
موکب محمود ... انعام او | کشت ... نجم
شعرای ... | ماند ... رقم
میرداد ... | در معالی ... علم
از ... | چون ... آن ...
نه ... | نه امیر داد چون تو ... کرم
باشد ... | در ... تختم
تا ... عقل | هم علامات ... قلم

ما دهان را نبود به ز تو هرگز ممدوح | خاد ما را نبود به ز تو هرگز مخدوم

هست از خنجر تو ولوله در کشور [illegible] | هست از هیبت تو زلزله در خطه روم

تیغ از فتح گهر دار تو گشته موجود | نخل از دست گهربار تو گشته معدوم

نخوه لفظ تو ماهیت آفاق و [illegible] | بحر جان تو کیفیت افلاک و نجوم

شد به [illegible] ملک شاه ترا الحق مطیع | خادمی کرده فلک صدر ترا [illegible]

طلب غایت هر [illegible] | گفته اند اهل معانی طلب الغایة شوم

هر که با [illegible] محروست | [illegible] ممتلی کل حریص محروم

خسرو اعید [illegible] سوی حضرت آمد | موسم عید ترا باد سعادت مرسوم

باد پروانه تو نافذ تا باشد عید | [illegible] ز دیوان مرسوم

چه حیله سازم کز من گسست یار سلام | چه چاره ورزم کز من گسست دوست پیام

ربوده گشت و گسسته دل از برم ناکام | ربوده کرد پیام و گسسته کرد سلام

گرفت دامن من هجر یار آورد | هنوز سر ز گریبان وصل [illegible] تمام

زمانه [illegible] مرا راحت نشاط و طرب | ز [illegible] مرا لذت شراب و طعام

[illegible] | ز تیر غمزه آن [illegible] با دام

رفت [illegible] آرام از دلم [illegible] | اسیر دام سر زلف بی آرام

[illegible] زلف او [illegible] دلم [illegible] | چگونه [illegible] آرام [illegible] صید از دام

تنم نه بیند راحت [illegible] | دلم نه بیند [illegible]

بکام و جام [illegible] | مراد [illegible] جام

زر و نگار [illegible] | همی نگارم [illegible] ناکام

در [illegible] | دلی که [illegible] مقام

علاء دولت و دین پادشاه عالی رای | که کار دولت و دین [illegible] نظام

[illegible] | [illegible] اقلام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] اکرام

[illegible] از ذات [illegible] | [illegible] الهام

زمانه [illegible] تو [illegible] | [illegible] الکرام

[illegible] هزار فلک | [illegible] انجام

[illegible] طبع تو [illegible] اقبال | [illegible] انعام

[illegible] الارواح | [illegible] الاجرام

[illegible] | همی نیابد نطفه قرار در ارحام

[illegible] | [illegible] اعلام

[illegible] | [illegible] ایام

[illegible] | [illegible]

[illegible] را | [illegible] حسام

[illegible] | [illegible] آرام

[illegible] تیغ تو [illegible] عهد | [illegible] ایام

[illegible] تیغ تو [illegible] | [illegible] ظلام

[illegible] تو | [illegible] الکام

[illegible] | [illegible] شام

[illegible] | [illegible] تمام

[illegible] تحقیق | [illegible] الکلام

[illegible] | [illegible] اکرام

[illegible] باد | [illegible] مملکت [illegible] مدام

چو زر و سیم رسته‌ام ز روی و موی دروا / کمر فرو نفته کردی یکی ز زر و بسیم
ز ماه و ماهی بگذشت آنکه بی آن / رخی چو ماه تمام و بری چو ماهی شیم
قدیم عهدم و درستی وفای ترا / تبه مکن بجفا عهد دوستان قدیم
ندیم نیست همین و این کی روا بود که مرا / کند جفای تو با رنج روزگار ندیم
ابو المظفر اتسز خدایگان عجم / که در گذشت بتفضیل از همه عرب و عجم
یکی دقیقه از اقسام علم او [illegible] / هزار واضح قانون و صاحب تقویم
چو حلیم بیاورد آسمان تحویل / چو کریم [illegible] در روزگار [illegible]
شده سعادت او [illegible] را باره / شده جلالت او فرق ملک را دیهیم
ز عفو اوست [illegible] جمیل / ز خشم اوست [illegible] عذاب الیم
فلک [illegible] ازو شده است نحیل / جهان ز زوال [illegible] او شده است عقیم
سعادت ازلی یاور اوست مدام / شقاوت ابدی بهر دشمن اوست مقیم
ستاره [illegible] او را همی کند تحقیر / زمانه ناصح او را همی کند تعظیم
خدایگانا آنی که [illegible] / ز مهر رحمت عالم را خدای رحیم
فایده شده جود تو چون دعای مسیح / معجزه شده [illegible] تو چون عصای کلیم
بلند قدری و رکن [illegible] از تو بلند / علیم [illegible] و نام جلالت از تو علیم
درخت جود ترا صد هزار گونه ثمر / حباب لطف تو صد هزار نوع نعیم
تراست قدر رفیع و تراست جاه [illegible] / تراست وصل شرف و تراست فضل جسیم
نه مهر با تو بلند و نه چرخ با تو بزرگ / نه بحر با تو جواد و نه ابر با تو کریم
تو بر رای تو افروخته است [illegible] / بفیض عدل تو آراسته است هفت اقلیم
کمینه فضل تو سرمایه هزار [illegible] / کهینه علم تو سرمایه هزار علیم
عزیز جانی و [illegible] / حمید [illegible] و [illegible] ذمیم
ز دولت تو ایام نعمتیست بزرگ / ز مجد تو بر اسلام منتیست عظیم

[illegible] بیان تو [illegible] ضعیف
[illegible] سقیم
[illegible] علم اور
[illegible] علیم
[illegible] زبان
[illegible] تقدیم
[illegible] فلیم
[illegible] کلیم
[illegible] شود
[illegible] نسیم
[illegible]

در آن زمان [illegible] / حسام تو ملک الموت را کند تعلیم
گر آب و آتش [illegible] / ز آب و آتش چون موسی و چو ابراهیم
همیشه تا که [illegible] / [illegible] علم گرد کار علیم
مباد [illegible] / مباد دین [illegible] دولت تو قویم
سپاه [illegible] / [illegible] دور حیم
حریم [illegible] / گسسته [illegible]

مفخر ملک عرصه عالم / گوهر تاج گوهر آدم
شاه غازی علاء دولت و دین / آن فلک حشمت ستاره حشم
شهریاری که طبع باذل او / گردون [illegible] کرم
کامکاری که دست فایض او / داده آز [illegible]
آن که هست بر [illegible] ملوک / وان که هر وقت مقتدای امم
آنکه هست فلک [illegible] / وانکه هست ملک [illegible]
آنکه [illegible] / آنکه علم ذات اوست علم
[illegible] / حاسد از [illegible] ندیم ندم
ای مطاعی که [illegible] / [illegible] زمین [illegible]
ای شجاعی که تیغ هندی تو / [illegible] تقسیم
بخشش [illegible] / کوشش [illegible]
شد امین [illegible] / نیر عقل [illegible]
[illegible] / در تو [illegible]
تا دلی [illegible] / تا رخی [illegible]
نگران تو باد [illegible] / در [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گردم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرا اگر ارست صاحقران لب بود و داد / بقدر پایه سیاره هم قران کردم
علاء دولت خوارزمشه که دولت گفت / بفخر در دعایش بر آسمان کردم
شهی که حشمت او هر زمان همی گوید / که شرع را ز حوادث نگاهبان
حسام او که زبان ظفر ستد از کف / که من ز آیت نصرتش ترجمان کردم
حکیف همت او گفت این همه که الحق / هر آنچه نسبت احوال اینی وجانی کردم
جهان چگوید گوید نفرا وهر سال / لب از مخنقت ... همی جوان کردم
چکنف سنگ زمین گفت با حلالت او / سزد که گوهر اکلیل آسمان کردم
حکیف لعرت گفتا کمین بر روز غا / برنده خنجر او را همی فسان کردم
گفت ده جو سهیل و گفت الطبع / چو گوز لسته به بمیان او میان کردم
سنانش گفت که من همچو مغز بادام / چو مغز فندق در سینها نهان کردم
مجره گفت که ای کاش یا تمام دولت / که بار گیر خدا وند را عنان کردم
زحل چگوید گوید که گر ... / منش ... هر دیدبان
چو سعد شه سود خرم مشتری گوید / که گرچه سود خلایق همم زیان کردم
همیشه گوید مریخ وارم آن همت / کز تیغ او را درجه که سنان
زرای روشن او گفت تحت و الی هم نور / وز این بود که همی زیب جهان کردم
نشان عترت ... است و گوید ار سر مهر / که با مخالف نشر ... استان
همی عطارد گوید که گر بخواهد است / من از ... خورشید با ... کردم
بفخر گفت قمر گر برای نصرت او / منم که ... جو نکان کردم
خدایگانا است ... / همی بمدح تو ... کردم
چو ... تو نیسم ... بیان ... / چو مدح تو ... زبان کردم
اگرچه ... / نهان ... حوصله کردم
چو من ... کلیم شود / هر آنکه گوید در وادی ... کردم

بعده ٥

سنده حل و عقد تو ... / تحفه امر و نهی تو ایام
دل پاک تو مجمع دانش / کف راد تو منبع انعام
عقل ... قوت ... / فضل با دانش سخای تو جام
باد را داده عزم تو جنبش / خاک را داده حزم تو آرام
حزم افلاک و ذوالنجح تو / ناقص ... تمام تمام
مهر درگاه و گلبن ... تو / واجب الحج ... احرام
پیش ... توقف جنبان / مفلس و ... ایام
پیش عزم تو زور کوه ... / قاصر و ... حسام
زهره گر طبع او طرب زاید / ... باده ... جام
ماه گر حزم او ... / ننهد جز بوفق رای تو گام
چنگ زن ... / ... نام
تیغ را از نشاط ... خون / در کف ... بکام
مجره ... رنگ شود / روی گردون ... اعلام
چهره ... / اجل از تیغهای آینه فام
ملک از بهر صید کردن جان / ... در فضای معرکه دام
تیغ چون صبح تو در ... / صبح اعدای تو کند چون شام
خنجر تو در ان مقام مهیب / سازد از خنجر ملک ... ...
آورد نزد ... ملک تو / سوی ... پیام
ای ز ... کامگار مطیع / ... اعلام
ختم ... / روشن ... توالی
کرمت ... وجود / ملک را ... نظام
منت ... / لطف ... در ... ام





اگر علاوی برادر رست و ای … بدفع تو دو دولت دیست افیحون
هلیته اگر بود در … ولی چرا از زور … حو آکه ویران
موافقان تو باد و بر سال … مخالفان تو با دو در … محزون
هم حدیث خلاقیت تباین صدر توبا … وکر حدیث را امثال الکاملات محجون
بحکمت تو نشده دوام گنبد لوس … بهیبت تو نشده نرم اخر دار دون
زحادثات جهان باز نهایات فلک … نگاه دار ترا دوست این بحجون

مقتدای همه زمین و زمان … شاه غازی علاء دولت و دین
باد نت الوالمطف آن که … حکمت او راست منبر و آیین
الحکم احرام همت که دون را … حضرت او راست … و بالین
کشته ایام را بجای پناه … شده اسلام را ز تیغ معین
همتش را ستاره زیر عنان … حشمتش را زمانه زیر نگین
ای ز آثار عدل شامل تو … جای عصفور دیده شاهین
در خوی از جودت تو ابر بهار … در بیت از هیبت تو شیر عرین
جامه مولو ستاره کرده قران … ملک تو با زمانه گشته قرین
گفتهای تو در مجالس بزم … مرد روح را جو باد معین
گردای تو در موقف رزم … صدف فتح را جو در ثمین
از قبول تو مستقر کرده … بگذاره تو در مقام امین
در تهنیت تو بس قرار شده … در بلای تو در قرار الحصین
هست آیات دولت تو بلند … هست آیات حشمت تو مبین
صفدران را ز صولت تو … خرد از نعمت تو ممکن

[illegible]

اژدها نیشه

سبز ده در درگهت ان کرده … بر دل دیح مرگ را تلقین
تیشن اعتقاد چون دم عقرب … نوکش از زهر چون سر تین
گرم گشت بهر صیاف … روز با زار محبسر و رو مین
تحفه کر دان بر بند عجز ابر … جان شیران دست مرگ رهین
تو در آن چون خلیل و آتش ازم … گشته بر تو چو سوسن و نسرین
وان غلامان تو که رایت حق … برکشیدند تا نعل بلیس
در گلوی از بهر استشار ابر جم … روی شیر کرد از نهیب با
حافظ عیش مومنان گه مهر … مهلک حمیت مشرکان گه کین
همه در دیده بحر بحر عجب … همه دل در مصاف بحر یقین
تعبیه ای از قدم بحر محوف … حصنها کنود به یک حصین
سهیت را ببهر جا که روند … تیغ در دست و ران باد رکین
تو بتعلیمهای تخت بلند … تو شده سپرهای ای زرین
زود میبینی تخت کم نو الیش شده … خط حیین و نقعه ما حیین
صله داد و خراج فغفور … برده کرده نتایج تکتین
خسرو از رفتن بساط … کرده با بای شرک را لکین
آمده ای رو ف موکب تو … داد و اموال ترجع زا تزیین
از فقد و تو خطه ای ازدم … کشته ار استم چو خلد برین
ای حریم تو مامن مومن … ای جناب تو مسکن مسکین
حک در خدمت تو روزم که هست … خلق را لذت تو حبل متین
شد کرم ز خاک در گه تو … هر که موجود شد ز ما و طین
از تو شد حال رست مرتکو … در تو شد علمش ملح من تزین
کاه یابم ز کف تو احسان … گاه فهم ز لفظ تو تحسین

[illegible]

[illegible]

ای چرا تو اصل کون تو مالک ارغنون
چرخ فام از گرد حشمت کشیده ابر گون

باش تیغ تو گشته سر گردن کشته بها
در کف سهم تو جان کرده ماه زبون

بر علکش از رمح تو معمور عالمهای جان
بر زمین از تیغ تو موجود دریای خون

است تو که بخشند زان قبل شمشیر تو
گوهر جوزا را نبارد از حجاب جود دون

روضها باید تو و فردوسی دل مستقر
قوت اقبال تو عقیف ساز دل اکنون

حاجبان تو بند ایام برادر خسروی
آن هم گردد کنشان را همه آخر نگون

ای شده ایام نگاران از رسوم تو سیاه
دی شده اعلام جباران ز تیغ تو نگون

هرکه در ایام تو لاف جهانداری زند
عقل محجوب ... آنچه ... فنون

هست دایا با وجود مطلب جود تو خورد
هست گردون کمال رفعت قدر تو دون

گر مضاف دارد فلک دارد ز طلال تو مضاف
در سکون دارد زمین دارد ز حزم تو سکون

مایه جابت فزون از قدر آفاق و سپهر جو کس
مایه قدرت کرون از صدا و هام و ظنون

بود چون تیغ تو زمین دو لب را افغان
کشته هات عقرب و تنین گردو را فنون

در دو دست تو کمان و تیر چون دو الف
گرده بالای الف شکل و ابلیسان جو نون

زیر آن چنبر که چرخ ... کی باشد کوس
زیر زین جولان تو دهری بجز جرون

فال اقبال تو آثار ... حلل
دو خم اسلام را اخبار ولکم عصون

گر نبود ثابت محکم ز تو حوف فلک
در نبود عقلت معتصم کم ... جنون

باد ماقت عاقلان از آشنائی در کتب
در جهان ناظر از آن دو سنائی در عیون

منبت الواح فضایل خز تصدر روز عرب
منبت اعراض افضل خز گاه مصون

روزگار دیگری اندر میان او زگار
از تو هم هست خلایق ز الحلال ما مجنون

تا باشد ... ثمر ... جوان
تا باشد حرمت جلوس ... مجون

طمع جود تو باد ام حسب ال ... بکار
عرصه ملک تو باد از هم سهول و هم حزون

زرای اوست سپهر جلال را محور
ز جود اوست چراغ امید را روغن

کشیده سایه انصاف او بحر و بر
رسیده مایه انعام او بمرد و بزن

ندای جاه او ارسته از بلغ
سماع نامه او از زمانه لاکن ان

رود سنان او در رعبهای آورد
بدان مثال که در پرنیان رود سوزن

مظفر اهل ملک ... و از بیداد
ببست عدل تو دست زمانه رهزن

ز بیم تیغ تو گر هست پیکر او
بهجر در متواریست پیکر آهن

کسی که جز ثنای تو بر زبان راند
بگرد دهش بکهنات جهانی به براهن

مجسته سیرت تو ای همه صورت جمیل
ستوده مخبر تو ای منظر تو حسن

ز هیبت تو شجاعان کارزار جبان
بمجلس تو فصیحان روزگار الکن

ولی صدر ترا دهر ساخته اسباب
عدوی ملک ترا چرخ سوخته خرمن

شکوه از لی جود تو از زر و گوهر
جانی از پی جشن ترا کلل و گوس

نمود وصد مستغلین ترا اطاعت
نهاده امر تو فسح افلاک گردن

خدایگانا دانستی که در طبع مرا
بوقت نظم کلمه سلسله ایست در عدن

بدان صفت که ترا داده ملک ارکان
یقین بدان که مرا داده ام ملک سخن

منم که بیت قصیده مرا است از هر علم
منم که چند مرا ابیات درایزن

مراست نظم من چون گمان ... اعلا
مراست نثری چون گلستان و بل احسن

من نکو اسم که زمانه حیلت افلاک
تحمل من از تو ... آکنتن

خدای داند کاندر هوای سر تو
معینم می خصوص سرکاری روی علین

ز بهر خدمت تو فرد گشته ام ز تبار
بمهر حضرت تو دور مانده ام ز وطن

خدایگانا من بنده را ز رون علی
همی بسوزد جان و همی بکاهد تن

سیاه گشته مرا خاطر چو مدبر سیر
خمیده گشت مرا قامت چو چوگان

مرا دلیست ... مبتلا به بند بلا
مرا تنیست شده ممتحن بتیر محن

[illegible]

علو جاه تو افزونست از علو سما … تقای خصم تو اندک تر از تقای یمن
تو جاه و آنه بمان در میان سرو ور … که پای عناب تو گشته سور ما مشغول

ایا سپهر از حمله تو جهان … غلام جناب رفیع جهان
شده فتح را تیغ تو کارزار … شده ملک را فهر تو قهرمان
سپاه ترا گشته نصرت پناه … حسام ترا گشته ظفر فسان
کمین پایه قدر تو مهر و ماه … کهین بهره جود تو بحر و کان
ترا عالم مجد زیر دست … ترا بارها مفخرت زیر ران
نه ایام را از تو کار ای بهجت … نه افلاک را ای تو راز نهان
جلال تو با چرخ گشته قرین … لوای تو با نصر کرده قران
زراه امل جود تو برد رق … ز سر طرف تیغ تو برد جان
شده بنده بصدر تو مرد و زن … شده بحر حلم تو ابر و خاک
چو بر بندی از بهر گوشش کمر … چو بکشایی از بهر بخشش بنان
زمین جمله رنگین کنی چون بهار … جهان جمله زرین کنی چون خزان
تو ای آسمان وزیم تو حصن … نداند زمین را بجای آسمان
ترا از حوادث زمانه پناه … حوادث فلک را از او در زیان
نه الدعلد و چون کمال از فرخ … تو چون جیب تو کرد و قرین کمال
بشمت فرزندانت نماند … رفته در اطراف عالم ان
دو کوس و طبل و رای که در دو جهانست … شده جلی تیغ ترا میر بیان
چو مهر سپهری وزین کرده … ز روز و ز روزی جلق اقل ضمان
چو گردد دگر ان صفدر انور از کار … چو گردد سمک ترک تاز اعیان
تبعد زمین از جنوب فراز … بجز خ جهان از نهیب طعان

تو شاه و رسی ملک زمین … بگوای گرفتن زمان زمان
سر تیغ بر افشان ار آگاهی … هم از قبض منشورهم ار جان جان
بکیستی نیم و ملک توشه ای … بعالم شود عدل تو داستان
هوای تو جو بند خرد و بزرگ … ثنای تو گویند پیر و جوان
هم پیشوایان دنیا و دین … که هست سر بنده شب و میان
رهی مشتری طلعت راز ره … زهی آسمان همت راه کمان
تو ای بر سر صدر ان کامکار … تو ای بر سر خسروان کامران
شده بر آتش تیغ چون آب تو … دل دشمنان همچون شرار و دخان
چرا چشم نیش عدو بیره گشت … کز آتش گرد تو سرمه گرد و اجان
زنایران لطف تو ورباه وی … بر و تیز خارا همی ضیمران
جهان داشت آیین و رسم انکم … ز شوقت دلم کرد آه و پیمان
تهی حال من بنده دانسته … که هستم بجز حکمت ده زبان
بمهر تو بر داخته جان و دل … ز مهر تو بکذاشته خان و مان
تو دانی که امروز از اهل فضل … منم بر سپاه سخن پهلوان
ز نثر مجلت نجوم سپهر … ز نظم بحیرت عقود جهان
نه چون سوت می کند … نه چون طبع من سحر کن بیان
بنظم سخن دو زبانم و لیک … بنقل سخن بسته چون زبان
نه بینی در افعال من کس شبیح … اگر سیرت من کنی امتحان
منم شد بجلص و لطیع … مرا بنده مخلص چون دران
مسنوم بجان در چوین بنده … به بختوییان بر تر و بر آن
نه ریح مرا راحت لهو و عیش … نه حظ مرا لذت اکل و نان
ز موی شده بسی چو موی نحیف … ز ناله شده بسیچو نالی نوان

[illegible]

همی تا نبات شد عیان چون حبر — همی تا بنازد لبش چون نگار

ترا باد مجد و معالی تمام — ترا باد ملک و بقا جاودان

ولی ترا روی چون برگ گل — عدوی ترا چهره چون زعفران

کما نا و تا دامن رستخیز — همیشه [illegible]

همه ساله بخت عید و نوروز تو — عدو مانده غمگین و [illegible]

۲

ای عادت تو همه جفای من — یکباره گذاشتی وفای من

اندر سر من همه هوای تو — واندر سر تو همه جفای من

ای در طلب رضای تو جانم — هرگز نکنی طلب رضای من

در منزل [illegible] — در موقف عشق تست جای من

بیگانه شدم ز صبر و از آشنا — تا عشق تو گشت آشنای من

بر دعوی عشق تست همواره — چشم من و روی من گوای من

هر چند که پادشاه اسلام — عشق تو شدست پادشای من

ای فخر [illegible] — دل گشته مسخر هوای من

آنم که بقای ملک و عزت — بستست خدای در بقای من

بگرفت عنان ملک دست من — بگشود رکاب فتح پای من

[illegible] — از مرتبه دامن قبای من

نه سیر ستاره چون لگام من — نه گشت [illegible] برای من

[illegible] — هنگام مصاف تو تبای من

[illegible] — آن نیزه همچو اژدهای من

[illegible] — آن خنجر [illegible]

رباید افسر سلاطین را — در معرکه تیغ جان ربای من

[illegible]

امروز منم که [illegible] — [illegible]

مرحبا الحمد [illegible] — [illegible]

علم [illegible] — [illegible]

[illegible] — در صف حرب [illegible]

[illegible] — از کمال [illegible] آفاق [illegible]

[illegible] — دل اعدا [illegible]

آن [illegible] — وان جهان را [illegible]

شده در دیده [illegible] — شده در [illegible] اقبال [illegible]

سال و ماه از فلک [illegible] — روز و شب از فلک [illegible]

با فلک همت [illegible] — با جهان دولت [illegible]

ای تو چون [illegible] — [illegible]

خاک میدان [illegible] — حشمت درگاه تو [illegible]

[illegible] — به هوای تو [illegible]

تا شب [illegible] — [illegible]

با داور ملک [illegible] — با داور عدل تو اطراف جهان [illegible]

[illegible] — که [illegible]

اعلام [illegible] اطراف آن کمال — دست ظفر [illegible] تیغ خدایگان

خورشید خسروان ملک [illegible] — صاحبقران [illegible]

شاهی [illegible] — شاهی که هست [illegible]

اسلام در حمایت او [illegible] قرار — واقبال در [illegible]

[illegible] — و زبیم او [illegible]

[illegible]

ماموں زخون نار هر خورشید پرمن / گردون ز گرد ذخیره ... طیلسان
نور مصاف را زره و خاک مصافگاه / تیغ بنفشه فام تو کرده چو ارغوان
از نخل گشته تیغ تو لوری که فرو ساخت / ... وحش وطیر دران سور میهمان
تیغ تو سیر کرده وحش و طیر را / زین بیش بر تیغ تو کشیده است میزبان
اکنون عزا غایب جاه تو کار ساز / در ملک از امانت بسیج تو پاسبان
خورشید وار جود تو زانعام تو پدید / سیمرغ وار ظلم را انصاف تو نهان
اعدا و اولیای تو در شیون و سور / زان تیغ برق تاب تو از آن رزق ...
از مایه نوال تو آرایش زمین / در سایه جلال تو آسایش جهان
آنجا که خدمت تو ز دولت بود اثر / آنجا که هست لو لطف تو دان
تا هست جا بجا مدارا فضل بعباس / از جور چرخ هست مرا رنج ... ان
عالم رسیدار ستم جاهلان لب / کارم رسیده از حسد حاسدان بجان
مردم بفضل بود و علم طلب کنند / بجای بر کسی که ز فضلست بود زیان
بیزار فهم از رضای کزین بیش نیستم / با مجلس کا ... اره امتحان
چون هست حضم بالکنم تیغ ... / چون هست مرد بالم ... تیره کمان
والی دو زبانم و خود را چو قلم / در معرض خصومت ... پای زبان
در خدمت جناب تو امروز نام من / مشهور ترشدست ز خورشید آسمان
از نظم من ابند اهل خطه دیگر / وز نثر من ز بنوا ... داستان
هم کاتب بلیغم و هم شاعر فصیح / هم صاحب ... و هم صاحب بیان
از بیت طبع من که زبان علم او / آراسته عروس گیتی بوستان
قومی بهم نشسته اند میان زجلاد من / خورشید نام ... اهل زمان
لیکن نه آگهند که از کین اهل علم / جنری ... جادو
بوجهل از ... کین مصطفی / ملعون این جهان ... آن جهان

در بهشت ... [illegible]

آنجا که حکمت تو حقیر است مهر و ماه / وانجا که نعمت تو فقیر است بحر و کان
آن که هست اسم سلیمان تو مر ترا / وانی که هست اسم سلیمان ... عیان
خورشید ایوزی تو در افضال بیعیب / جمشید دلبری تو در اقبال بیکران
در مشکلات لفظ تو برایه سر / در معضلات حفظ تو سرمایه ...
احرار را دولت تو راحون ... / واحرار را ز صولت تو آفت ...
نه بی بهار فضل تو آرایش زمین / نه بی جوار عدل تو آسایش زمان
در کشور جلال چو تو نیست ... / در لشکر نوال چو تو نیست پهلوان
ای فضل کامل تو نشسته ز کوی ... / وی عدل شامل تو نشسته داد جهان
رهرو که ... / رهبر ... لطف ...
هم مدحت جناب تو از حرفی ... / هم خدمت ... تو ...
هست ... / هست از ... ثنای تو گفتار ... زبان
بیان ... / دهان ... هر پیر و هر جوان
... / وای هست ... تو هر بیان
در ... سعادت تو ... / در روضه سعادت تو ... مکان
سر ... / رخ ... تو جاودان
در ... / وز لطف ... در جهان
تا چون زمین ... / تا چون ... منقلب گران
بادا علوم را ز عبارات تو قوام / بادا ... ز ... توقران

نظام حال زمانه قوام کار جهان / تمام گشت با قبال شهریار جهان
علاء دولت و دین ... جهان / کز و گرفت نظام و قرار کار جهان
منظوری که خدای جهان ... آورد / ... ز حسن ... جهان

[illegible]

شعار خدمت درگاه توست فلک / نشان طاعت فرمان توست شعار جهان

ز نظم قاعده لطف و نظام هدی / ز خصم صاعقه تیغ تو خمار جهان

ز عنف کشته وی لطف و خوف و امن ز تو / ز مهر تست و زکین تو فخر و عار جهان

خدای عز و جل کرده ضمیر تو گرد / همه دقایق پنهان و آشکار جهان

همیشه تا که بصنع خدای عز و جل / بر اختلاف طبیعت بود مدار جهان

مباد دل ز تو جز بر مقتضای شرع / مباد کس بجهان جز تو شهریار جهان

مخالفان تو در خوف حادثات فلک / موافقان تو در عیش و زینهار جهان

ز مهر عدل تو ما الهای زمین / ز مهر عدل تو عمر تو روزگار جهان

هوا تیره است آن تیغ که گریبان ده روشن / ز دو لعبت مروی مشکین موی سیمین تن

شده لوامع قدرت بر آن ... / ... سحاب ... آن ...

رخش چون ارغوان لکن ... / ... سرو ...

ز نظامت ... / ... معشوق ...

کنون کز ... / کنون کز ...

فلک ... ابری بود ه ... / لسان تیغ فولاد ...

یکی سرآهن ... / که بر روی ...

حیات ... / ... اموات ...

همان ... / همان ...

... / کسی ... تیغ ...

علا ... / ظهیر ... اسلام ...

خداوندی که ... / ... اوصاف ...

... / نهاده کسی ... گردن

جهان بیندی مرا از دل ... / زمانی بیندی مرا از جواب ...

باقبال تو مشهور ... / بتعلیم تو استادی ...

بلیغان جهان ... بلاغت ... / فصیحان جهان ... فصاحت ...

نکو بتی نظم ... / نکو بی ...

ز رشک ... / ز رنج ...

ز راهم ... / بجاه تو ...

همیشه تا ز ... اقبال ... / همیشه تا ز افلاک ...

باطراف ... اسلام ... / باکناف ... آفاق ... عدل ...

زبان تو ... / روان تو ... عدل ...

مبادا الصدر ... که نا ... محتشم

نه ممدوحی جهان چون تو نه مداحی فلک چون من

جانا طریق مهر و وفا اختیار کن / ما را بکوی مهر و وفا روزگار کن

ای تو ز استادی ... / ما را ز ... استادی ...

ای سنبل ... دل ما ... / آخر شبی ... کار کن

با روی چون شکفته گلی در بهار حسن / از روی خویش ... بهار کن

ما را که عشق تو ... / با ما ... کار کن

از ... چهره ما ... / از ... دیده ما ... کن

دام است ... خال تو / زان دام و دانه جان و دل ... کن

خواهی که ... / از روزگار ... کن

سوسن ... آن شهریار / ... آن ... کن

گر قدر ... / در جاه ... اختیار کن

ای ... / ... کن

نیلوفری حسام تو کز تیغ ابلهم / وز خون اهل شرک جهان لاله زار کن

از باد و آب و آتش تیر و سنان و تیغ / بر خاک معرکه همه را خاکسار کن

از ضرب عادیان تو نصیب دار / در تربت قلعه ستان را حصار کن

در رزمگه ز تیغ برافراز آتشی / وز روی دل مخالف حق برقرار

چون داد دادگار ترا هر چه خواستی / سوی شکر موهبت کردگار کن

تا هست عدل با تن خود عدل جفت دار / تا هست علم با دل خود علم یار کن

تا روز حشر موکب اقبال خویش را / از رشته [illegible] زمانه حصار کن

در باغ که خار بود همقرین گل / در باغ مکرمت گل بی خار کن

ای خرم از مکارم اخلاق تو جهان / منقاد امر و نهی تو اجرام آسمان

در زیر پای همت تو تارک سپهر / در زیر دست حکمت تو عرصه جهان

بر خیل محمدت دل تو گشته پادشا / بر گنج مکرمت کف تو گشته قهرمان

از دولت خاتم جاه ترا نگین / در انقیاد مرکب عزم ترا عنان

بوده همی ملک ز علوم تو فایده / گوید همی فلک ز رسوم تو داستان

آنجا که حکمت تو ز دولت بود اثر / وانجا که همت تو ز رحمت بود نشان

ایام را سعادت تو بوده بدرقه / اسلام را سیادت تو گشته پاسبان

رای تو بر دقایق آفاق مطلع / کلک تو در سرایر افلاک ترجمان

بر تو دو دیده کرم و جود را بصر / طبع تو بکر هنر و فضل را روان

ختم [illegible] طبع جود تو با دیده مایه / گوش [illegible] لطف تو [illegible]

از سعی تو منافع دولت شده پدید / در کلک تو مصالح ملت شده عیان

خیل مراد کرده دلت را مطاوعت / حفظ خدای گشته [illegible]

هیچ آن گفته اند در اخبار انبیا / گشته خلق را ز آثار تو عیان

بگذار دوم همه سر که من از در کار خویش / رای [illegible] وقایع شوم زبان

آخر همان زمانه بگو بود در نشست / بر کام دل مرا کند اقبال کامران

آرم بفضل موکب حکمت [illegible] / دارم بعلم موکب دولت [illegible]

من کرده [illegible] / در گنج خانه مانده چو بر خانه مار کان

لؤلؤ چه در دار داده سیم بحر / گوهر چه قیمت آرد اندر میان کان

کاری کنم که مانده ام از مکرمات اثر / جایی روم که باشدم از جاه تات امان

خواهم شدن چو تیر از این جای کو خلاق / با همتی ز بار عطای تو چون کمان

گشت ده چون بدوات و صاف و [illegible] / بربسته چون قلم قبای تو میان

مسکین ضعیفه والده گنده پیر من / بر خود همی بجد از این غم خورد زمان

دارد سری گران ز دل و خاطری کبک / در رود دل سبک ز غم و انده گران

حالش [illegible] سپیده در کف [illegible] / کارش [illegible] سپیده در غم [illegible]

چون نار در لیسیان تن او شد نزار و من / [illegible] مانده کی بتوم [illegible] در لیسیان

بعث نشسته رفت خواهم ار در [illegible] / ز بند دل [illegible] دیده اوراه کاروان

یارب چگونه صبر کند در فراق من / آن طبع ما [illegible] وآن [illegible]

[illegible] چون نار از غم / روی [illegible]

از رخهای [illegible] و از بادهای سرد / بر جوی [illegible]

سیماهی [illegible] / یارب تو آن غریب مرا باز رسان

حالی [illegible] / والله که [illegible]

شد ناگهان ز عزم من آگاه در سرع / حاشا که [illegible]

فرزند دیده تو این گونه بی وفا / مادر [illegible] چهره بان

گر خوا این ضعیفه [illegible] / در دل مرا که بودی [illegible]

در مجلس [illegible] / مجلس صدر [illegible] مکان

نکوارم

حسان طبعت تا کی در آمد بس سخن
در روز بیان مدایح اوصاف خاقان

تا باغ هست صحن باغ دلبر نوبهار
تا بود هست چمن و بهار طرب گان

اندر کمال تا بود وجود تو پایدار
و اندر جلال با القای تو جاودان

اندر جهان کلاه جاه و پیدایش
تا این جهان بماند اندر جهان بمان

ای روی تو آفتاب تابان
بردی دل و نیست بی تو تاوان

تو آفت جانی و جهانی
نام تو نهاده اند جانان

با خط تو سبزه ماه گردون
از قد تو طیره سرو بستان

در رو دل صد هزار کس را
یک بوسه ز دولت تو درمان

با دو لب تو شکر نباشد
زیره بر [illegible] کی گران

آنجا که لب و رخ تو آید
حاجت نبود به راح و ریحان

با دو رخ تو چه لذت از چشم
فی دو لب تو چه راحت از جان

چندانکه ترا است چون ما ای ماه
عشقت بود مرا هزار چندان

هیچ عهد تو نیست غم شکسته
چون صحبت تو کار من است آن

سحر تو مرا ز پا فکنده
فریاد مرا از دست هجران

چندانکه جفای تو کشیدم
نکشیده ز هیچ کس سلیمان

هستند به بند هر که هستند
در دست تو کافر و مسلمان

تا کرد فراق تو دو چشم
چون دامن من چمن ز باران

در دیده من چرا نو آب
گر جای تو هست نی ز ظلمان

سرگشته چو گوی شد دل من
تا زلف تو گشت همچو چوگان

فرخ تن آنکه دل کند گوی
پیش تو و در افکند به میدان

گویی که نهفته دار رازم
تکلیف مکن مرا تو جانان

باشد چنانکه [illegible] و زردی رخ
راز از [illegible] است [illegible]
وقت است که قصه [illegible]
از حضرت [illegible] قصه خاقان
خاقان معظم آنکه او [illegible] است
گردون [illegible] اوست و دین
فرزانه [illegible] کمال او و نقصان
بی خوف [illegible] کمال او
ابو القاسم آنکه [illegible]
مفتوح [illegible] [illegible]
محمود [illegible] فتح او
[illegible] غنوان
[illegible] و معمور
[illegible] اوتهای ایمان
از [illegible] خاک
[illegible] ارزان
از [illegible] اوست [illegible]
از حضرت اوست [illegible] اشراف
در حضرت اوست [illegible] اعیان

کشتی به بقای تو دل مشتاق
حواله بود به کس گرده یمان

ای داده هنر رتبه رفعت
بر ای [illegible]

ای مهر ترا قرین نصرت
وی قهر ترا [illegible] خذلان

هم گوهر تو جود در اکف تو گنج
هم گوهر فضل او لب کان

مأمور اشارت تو گردون
منقاد اوامر تو کیهان

شمع هنر تو عالم آرای
ابر کرم تو گوهر افشان

نه علم ترا است عاقبت
نه علم ترا است پایان

چون رستم سرکشی به هیجا
چون حاتم طائی در ایوان

از لطف تو خلق [illegible] احباب
با نزهت روضهای رضوان

در تیغ تو [illegible] اعدا
با وحشت حفرهای نیران

سبحان الله تو در روزی
واندی و نبوی عشر دیگران

ای دلبری که هست نظیر تو در جهان
جانی مرا و علقه کرامیه تر زجان

[illegible] تو سپهر [illegible] برزمین
نصار تو هست کمالت بر جهان

ظاهر بگردد [illegible] سخن [illegible]
[illegible] میان

مجنون [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] چون [illegible] روان

[illegible] دین
[illegible] ایمان

خاقان نظام دولت محمود [illegible]
از [illegible] سبزه ران

[illegible] دست [illegible] خورشید کان
زان تیغ [illegible]

[illegible] کند [illegible] جود و کرم [illegible]
[illegible] کند و [illegible] فضل [illegible] سال

جز [illegible] است [illegible]
[illegible] کس [illegible] کمال

[illegible] تو حفظ [illegible]
[illegible] جهان

[illegible]

خوارزمشاه گه است ز عالم غلام او
دور سپهر توسن سیاره لگام او
از صورت هلال فلک را علم داد
در گردش حلقه است که گشته غلام او
بوده لقای فضل و هنر ارتقای او
شد بر نظام مجد و شرف در نظام او
دامن ستاره لیل او در فضای ملک
و ندر رفتار و طار بمیعیز بر ام او
با سلسال بگنج بود اطلاع او
در مجرای العفو بود اعتصام او
صحبت بود ز دولت او را که ماه
از دنیا و فید علامات سلام او
از بهر عول شرع مقام و محل او
در بهر کسب حمد و ثنا و قیام او
چون بر لشکر ار ز روی گنج از بام
سازد ز فرقهای دلیران نیام او
تا سرخ تاز بام دولت برد
شد گشته لایق ایام رام او
روزی که جام قیمت بود در کف جهان
و افلاک بر شراب فنا داده جام او
بر نده گشته طالبی جان جان بای
از آشیانه کم طاقت نام او
تشنه حسام و خنجر دلیران شراب او
حاجی حسام دکتش کاران طعام او
خنجر در ابتسام زعالمهای ملال
وارواح در کسل اعتصام او
از بحر فتنه رفته تمامی سوی هوا
والحاق شد مرکز دان احسام او
بلکه است صفحی تیغ از گردون کس
باران برق در گشته در ظلام او
آنجا که اکنان بود ار سنان او
و انکه اگر اخلاص بود ار حسام او
الخاص ازین که نظم ز زده و زد
گشته زیرینهاد زنوک سهام او
چون باب دل نهاد او و کشتن
مریخ وار شعله زند در ظلام او
تا در حریق لوح مصور شد و قسم
گشته ز ریخته شود و سلیم او
در صدر ملک باد و دولت تمام او
تا روز حشر باد بقای دوام او
باران کوی حصول الحسنات الحق
و اندر کف عنایت گردون زمام او
آمد بر کان وصیام الکوتب سعدی
مقبول شرع باد زکات و صیام او

شد دست ستم از تو سزاوار او
شد دست جسته دل من می تربت او
باید داد از دست وصل او کو من
چون خاک پایم در دریای وقت او
شد دست عادت من عشق او ای معنی
که هست حمت شاه زمانه عادت او
علاء دولت محمد ملک المظفر دیا
که هست قاعده ملک و دین اراده او
خدایگانی فرخنده گهر شاهی
که کرده کاه سلاطین شد دست حضرت او
مقر بگیر دار اقبال که بدر که او
کم نه شد در ایام که کرت او
شد دست کار و لی ساحر او ز بخت او
شد دست جان عدو بر خیره هیبت او
بخیل با ابر دریا چنین بسی ترحم
نگاه بود و برق سی دریا ببر او
نظام دین و دول گشت تیغ و خلعه او
که ملک ملک گشت جاه و تخت او
زمام رایت عزم عدو نگون گردد
چو بر فراز زد دست فتح رایت او
نمونه ایست جحیم بهشت از جرات او
نشانه ایست جحیم از هیبت او
شد دست دیده و حکم علاف نشاه او
شد دست تاک جای بنام حرب او
خار محنت مرگ اثر نباید کرد
بر آنکه هست شود از شراب نعمت او
منم که باید بر فرخش بگویم
همی گسسته نگردد ز عزم عطیت او
کهی نشینم رکاب مهابت بخش او
کهی خرام بالا فهار خلعت او
از آن کسی که تم بود در مظفر سرخ
بکار رسید زهر کو نه مسرت او
چو بابهای حوادث است تزیین
زبان گشت دم در بابهای بلا محنت او
اگر چه هست دلکم در هوای او بکجا
که تا شد دست قلم زبان محنت او
عنایتی که بکرد در سپهر ز آنجا
بود در بود دست نوا و در تیت او
مباد فارغ از قهر خصم خنجر او
مباد خالی از نظم ملک فکرت او
گسسته باد و بای عدو ز رکاب او
بریده باد دو دست فنا ز مدت او

خوارزمشاه عالم عادل که صدر راد | اندر زمانه مقصد اهل هنر شده
درج ملک حکمت او چون روان شده | در جسم مجد همت او چون جگر شده
در بسط عدل و رفع ستم عهد عدل او | ایام را ز آیینهٔ عهد عمر شده
با طول و عرض همت سامی نهای او | هفت آسمان و هفت زمین مختصر شده
تا سیر را ز عزیمت او معتقد شده | واقبال را ز آستانهٔ او مستقر شده
هنگام التقای جوانان لشکر که گاه | اعلام را اعلام تو فتح و ظفر شده
ای خار خارستان ز نفاق تو کل شده | وی خرم گلستان ز خلاف تو [illegible] شده
در واقعات عالم و در حادثات دهر | امر تو مستوای قضا و قدر شده
از آن حسام تو در صحن معرکه | جوی روز و جان دشمن تو پر شرر شده
کین ز سطوت تو گزینه نشان شده | گردون ز رفعت تو کمینه اثر شده
در باغ و در بستان [illegible] مکرمات | لطف تو کامل و نسیم سحر شده
در جنگل حادث [illegible] | انعام تو مبشر رزق بشر شده
گویندگان مدحت و جویندگان [illegible] | سوی جناب تو ز [illegible] شده
از مطلع جاه تو [illegible] فضل | اندر بلاد شرق و جنوب [illegible] شده
هر بنده را [illegible] قبول تو [illegible] | اندر ربع بسیط زمین [illegible] شده
دیوان [illegible] جهانی تو | مانند برج انجم و درج درر شده
فرخ [illegible] مراد ز نای او | انواع لذت دو جهانی [illegible] شده
بوده ز جور [illegible] احوال [illegible] | اکنون [illegible] تربیت تو [illegible] شده
ما را [illegible] بر تو | چون [illegible] شده
تا هست چرخ دایر و سیر نجوم او | اصناف [illegible] شده
تا در [illegible] باد [illegible] | جاه ترا [illegible] قمر شده
[illegible] فلک | کاشانهٔ عدوی تو زیر و زبر شده

[illegible] آفرینش تو | محض کرم [illegible] گشته
[illegible] اصل [illegible] بوده | [illegible] گشته
[illegible] عداوت تو | [illegible] گشته
رایت فلک دولت [illegible] | [illegible] گشته
[illegible] تو | در دیده [illegible] گشته
با جود یمین تو کوه و دریا | از زر و گهر [illegible] گشته
اسرار نهان [illegible] کواکب | [illegible] گشته
آن نقطه [illegible] | [illegible] گشته
عفو تو [illegible] زنده [illegible] | خشم تو [illegible] گشته
امروز به عدل تو [illegible] | [illegible] العذار گشته
خوارزمشه عادل ای [illegible] | دفع ستم روزگار گشته
ای [illegible] مقامات تو [illegible] | [illegible] گشته
[illegible] | یک [illegible] گشته
[illegible] | چون [illegible] گشته
از [illegible] لاجورد | [illegible] گشته
در واقعه [illegible] | [illegible] گشته
امروز دگر [illegible] همت | از کام دلم [illegible] گشته
[illegible] | [illegible] طرب [illegible] گشته
چون [illegible] | آن [illegible] گشته
[illegible] | [illegible] گشته
تا [illegible] | از [illegible] گشته
بادا [illegible] | [illegible] گشته

شبها ز مهر روی تو شیران روزگار / در کوی تو طفیل سگ آستان شده

ای چون زمانه بسته میان از جفای ما / تو در میان غیرت و ما از میان شده

صاحبقران حسن و مدار عشق تو / مرجع جوانب و صاحبقران شده

خوار است شاه عالم عادل که عزم او / با ماه آسمان به صف امتحان شده

ای خسروی که هست دل او درخت جنس / در علم و جود نایخ دریا و کان شده

آمال خلق را است مکرمات او / در راه جود [illegible] شده

از لوح غیب خط معمای فتح را / جاری زبان خنجر او ترجمان شده

احوال ساکنان زمین را اصلال او / از ظارم ترجیح فلک دیده بان شده

از مهر او خزان موافق شده بهار / وز کین او بهار مخالف خزان شده

اندر رکاب از آتش سهمت تن عدو / چون شکر از حرارت [illegible] نهان شده

ای رای پیر و بخت جوان گشته یار تو / درگاه بست معتقد پیر و جوان شده

ترسندگان نکبت اصلاح صبح را / اکناف حضرت تو مقر امان شده

نرگس ز بهر دیدن تو گشته جمله چشم / سوسن ز بهر مدح تو یکسر زبان شده

نیلوفر است تیغ تو و [illegible] عدو / از بیم او چو لاله و چون زعفران شده

عالم نهاد چنبر قلم از عدل و چون قلم / در پیش تو بسر همه عالم دوان شده

ارباب عقل بر همه انواع کام دل / از دولت مکارم تو کامران شده

ای مرد و مردمی که بمردی و مردمی / احوال [illegible] همه دستان شده

من بنده را ز نشاط دل از مکرمات تو / چون خامه [illegible] تو شکران شده

با گنج شایگان شده من از عطای تو / و استغنای من ز گنج تو [illegible]

آن خاطر مهذب باریک بین من / زین شکر مدایح تو پهلوان شده

از خانمان جهان فلک تاخته مرا / وندر دیار ملک تو با خان و مان شده

بی نان و نام آمده سوی جناب تو / وز مکرمات کف تو با نام و نان شده

نصرت به پیر تو مقام جسته / دولت به کف تو زمام داده

در شرع مروت کف جوادت / فتوی حلال بر حرام داده

از کینه بی داد را به معنی / انصاف تو داد و کرام داده

اخلاق ترا خدای خلایق / از صاف مکارم تمام داده

افلاک سوی خاک بارگاهت / بر موجب طبعت قیام داده

ذات تو علو چون سپهر بسته / دست تو عطا چون غمام داده

ترتیب مهابت تو کشور / رای تو سلک انتظام داده

اقبال تو [illegible] سعادت / در منهج دین امام داده

احسان [illegible] اصالت / هم نصرت و هم [illegible] داده

آوازه لطف اختصاص کرده / دانش بکف انتقام داده

ای رایت [illegible] تعجیل [illegible] / شیری به زبان حسام داده

سجاده صفت کف زمین را / از خنجر [illegible] حالم

در معرکه صبح [illegible] / تیغ تو [illegible] شام حالم

دست همه گردان [illegible] / [illegible] شیران [illegible] حالم

از خون [illegible] خصم [illegible] / در دشت [illegible] حالم

[illegible] / [illegible] حالم

[illegible] ملک و ملک [illegible] / [illegible] بام حالم

[illegible] / [illegible] خام داده

ای [illegible] / [illegible] شام حالم

آورده همه [illegible] / [illegible] حالم

[illegible] سعادت / [illegible] حالم

باز آمده سوی سرای دولت / [illegible] نظام داده

[illegible]

ذره‌ای غالب بیش نوال محرمت
تحفه بحر و رق و عظام داده

تا خیل ضیایت [illegible]
زر نب سیاه ظلام داده

بادی تو نیاز داده کام و طاقت
احباب ترا یار و کام داده

[illegible] فی نوایب مخالفت را
از جام مصایب مدام جام

وز صحن ذرا [illegible] موافقت را
اقبال تو [illegible] سلام داده

[illegible] تو در حرم ملک ایزد
منشور بقا و دوام داده

ای لب تو کوثر [illegible]
وعده تو و عکس [illegible] گرفته

عارض تو [illegible]
طره تو [illegible] گرفته

[illegible]

رای تو در کارها مصلحت [illegible]
دشمن تو [illegible] گرفت

ای تو جود در ما و از تو [illegible]
آنکه [illegible] ابن [illegible]

صبح تو [illegible] عدل [illegible]
بخت [illegible] گرفت

نام [illegible]
راه [illegible] گرفته

وز [illegible] گشت زار امید
در رشته [illegible] گرفت

تا که [illegible] ازرق
[illegible]

با وجود [illegible]
[illegible]

پای تو اندر [illegible]
دست زمانه ترا [illegible] گرفته

[illegible]

منت خدا را که نکو گشت دلم — آن ز نجابت [illegible] قبول تو کم شده
در خم من [illegible] را حرمی — از خط [illegible] تو چو ریاض ارم شده
تا امت [illegible] خیر الامم بود — صدر تو باد [illegible] خیر الامم شده
بر سنه جلال [illegible] تو — نیست [illegible] زمانه کم شده

[illegible]

با تو عالم [illegible] زیر گرد تو — خصم تو [illegible] مانده بیکار شده
ز اوصاف تو [illegible] — [illegible]
گشته فرمان ترا [illegible] — د اختران آسمان [illegible]
کسری [illegible] — کمترین [illegible] کهترین دربان
گردن ملک ترا [illegible] شرف زیور شده — نام عزم ترا [illegible] شرف عنوان شده
[illegible] — در همه اطراف عالم [illegible]
حرمت درگاه تو [illegible] — [illegible] فرمان [illegible]
هر که [illegible] ترا داند [illegible] اخلاق تو — معنی روح الامین [illegible]

[illegible]

[illegible]

باغ دید از تو زینت ایام بهار
لعل و لؤلؤ [illegible] هزاران [illegible]
ای شده زلف تو چوگان و زنخدان گوی
گشته [illegible] میدان [illegible]
[illegible]
سینه ها را ز رخ ماهان [illegible] داده
حور با طره [illegible]
عالمی [illegible]
شاه غازی [illegible]
کف [illegible] دریا [illegible]
ای دل و دست تو [illegible]
تیغ چون آتش و آب [illegible]
شرع را [illegible] نصرت داده
[illegible]
ای تو [illegible] حسام [illegible]
در ممالک [illegible] اسکندر [illegible]
تو در ایوان معالی و فلک [illegible]
جود پاینده [illegible] احباب ترا
[illegible]
[illegible]
هیبت [illegible]
ضربت تیغ [illegible]

هم اطراف جهان پر گل و ریحان کرده
لب و دندان ترا [illegible]
خلق را [illegible]
گوی و چوگان ترا [illegible] میدان [illegible]
گوی و چوگان تو [illegible]
دیده ها [illegible] کرده
[illegible] کرده
[illegible] ایران کرده
همه [illegible] جهان [illegible] کرده
قدر [illegible] کیوان کرده
[illegible] احسان کرده
معدن [illegible] طوفان کرده
ترک را [illegible] کرده
همه را [illegible] تیغ تو مسلمان کرده
وقت [illegible] کرده
در ممالک [illegible] سلیمان کرده
پشت [illegible] جهان [illegible]
[illegible] کرده
هم آفاق را [illegible] زندان کرده
[illegible]
[illegible]
عرصه [illegible]

هست [illegible] شاه
[illegible]
مسند [illegible]
[illegible]
در پناه دولت او [illegible]
[illegible]
ماه [illegible]
دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر تو [illegible]
[illegible]
تا که [illegible]
[illegible]
از کلاه [illegible]
[illegible]

خدمت [illegible] شاه
هم خلایق را [illegible] شاه
[illegible]
[illegible] راه
[illegible] کوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلاه
گاه چشم [illegible]

[illegible]
[illegible] سیاه

[illegible]

[illegible]

نه جهان را ز دست نقصان / نه خدا را ز دست اشتباه
رفته با نوای سعد و بسی روزی / رخ جناب تو چشمه خرگاه
آمده از تو نعمت و بخت / حصه هر سگال و نیکوخواه
آفتابی تو فرق باد اوش / وارث ... بوقت باد افراه
فتنه نقش طلعت تو عزول / عاشق خاک درگه تو شنقاه
دهر محنت گر ترا با جبار / خرج فرمان بر تو بی اکراه
سرور رای قبول گشته تست / بهر الناس من زحیرت آه
ای گل و لاله مکارم تو / خوار مانده لسان از گیاه
هیچ بابست چو دیده بهم / جای بود دستم نوران درگاه
نیکی سعی محال عالی تست / یا هست صد هزار رحمت وجاه
پای کرده دراز بر گردون / دست کرده دون من شده کاه
تا بود جای لاله و گل / تا بود چرخ جای زهره و ماه
باد چشم مخالف تو سپید / باد روز مخالف تو سیاه
بارگاهت بحجم اقبال / بارگاهت مقبل افواه

ای تو با نام افتخار گرفته / دامن تو دولت استوار گرفته
تخت بنیاد تو استوار نموده / دین ز ترتیب تو افتخار گرفته
خوانده سپهر علاء الدین از نامت / رو ... همه کار گرفته
از نفحات نسیم علوی تو گیتی / درهم دین ز نزهت بهار گرفته
معتبرانی که سرکشان جهانند / از سر تخت تو اعتبار گرفته
صولت تو سهم صد مصاف شکسته / هیبت تو جاه صد حصار گرفته
ز آتش تیغ تو کمان سر افروز / طارم ازرق همه شرار گرفته

رایت عالیت را که آیت ملکیست / فتح لقب بهره در کنار گرفته
از قبیل رفعت گذر تو رفعت / عرصه عالم همه رکاب بهار گرفته
خرج هر بگاه تو از انجم گردست / آمده و در راه اعتذار گرفته
تا که بود چو قعر بحر شتابها / سطح فلک در شب آهوار
باد ملک ملکیست مستیار دولت اصل / از تو آبادی شمار گرفته
صدر تو معمور باد و صدور بند / ضربت صدر تو اعتبار گرفته
حافظ تو گردد کار دو جهان ... / تو شیرسمی ملک کار گرفته
تحفه کن ده بگنجینه سر تو دولت / جان علوی ترا شکار گرفته

در آمد از غم تو ای نگار جانی ... / نگار من چو بسر زلف تو رسانی
کنم بطبع فدای تو دیده و دل و جان / که عزیزتر از دیده و دل و جانی
نهفته زلف و گل چو چشم ملکی / همه سراسر چو دو دستهای ... جانی
اگر بساط کف پای تو کنم دیده / روا بود که سزای هزار چندانی
ز زلف و رخ چنو ... / بچشم و لب سبب درد و داروی ...
تراست حسن پری حاصل و بنیاد / وصال روی تو یابد دولت سلیمانی
هنیئه بست بود در وصال همایت / مسلم است نظر خاقان است همایی
چو طبع داری ای بی وفا که با هم کس / جفا کنی و دوران ملکت ...
نه بد سوی جانی و نه بد عهدی و جفا کاری / نه بر زمانه و لیکن زمانه را مانی
گرفت دیده من پیشه در هوای تو / لسان دولت علاء الدین که هر اوقاتی
علاء دولت شاهی که اوزگار آمد / همای اوج ... آسمانی
خدایگانی فرزانه که خوانده‌اند / ملوک عرصه عالم سکندر ثانی
... / ولیت خزانه الهی ...

[illegible]

[illegible]

زر و گهر ز تو آباد و گنج آسایش | زر و زر گهر تو آباد و گنج آسانی
شاد و خوش عدوی تو باد رنجوری | تقاضای … حسود ز جهت ویرانی
مباد و رنج … | که تو … ایمانی

ای زوی رفعت اقبال تو توئی | تا بنده از جمال تو آثار خسروی
هر که که در … | … مثنوی
فتنه غنوده گشت در ایام دولت تو | از … فتنه … نخوتی
در کف … | آتش نهاده سوی معالی … روی
هر روز رو … از فلک … | اقبال تو توئیست و اقبال تو توئی
گشتست ملک … | … نادر روی
سهم تو … | … منبری
… | پا بسته در طفیل … که تو روی
از حسن نقش صورت توقیعهای تو | منسوخ گشت نقش … و مانوی
هستند … | قدر تو و فلک …
عزی که … | هرگز ندید … کردی
موقوف کرده‌ای … | مقصور … و اهلوی
لطف تو … | عنف … بود ای …
اوصاف تو … | و اخلاق تو مهذب … تو سوی
تو از میان جمله … | چون از میان زمره …
هرگز … مصنع … | هرگز …
نهج صیانت تو صراط مستقیم | راه دیانت تو صراط مستوی
بعد از کلام ایزد و اخبار مصطفی | در راه شرع قول تو مقبول معنوی

طره … | غالیه‌گون … کرده‌ی
طلعتی دارد جهان زیبا که خورشید فلک | هر شب … کرده
نار و در … | هر که روزی … کرده
غمزه‌ی ابروی او تیر و کمان … | قامت … کمان کرده
گر … | گر دل من … کرده
در فراق آن … | لاله … زعفران کرده
زان … | خاک کوی … ارغوان کرده
در چنین محنت … | سینه … کرده
نفرة … | … کرده
وان … | دزد … روان کرده
همت … | … قران کرده
بار … | … کرده
راحت … | … کرده
تیر طارم … | …
خصم را … | استخوان … استخوان کرده
از برای … | از … کرده
ای خداوندی که از … | … زبان کرده
خیل اجرام فلک را همت والای تو | از … کرده
قدر او بر اوج … | رای او … کرده
صیت عدل او … | … کرده
چون … | مرکب … کرده
گرد کان … | تو نیا … کرده

[illegible]

بادا امر تو روان اندر جهان کوکبی | در حریم حضرت به حضر اروان گردد ی

ز غفلت ای گل غمزه تو خواری | بلی کشیدن من ستمه جز خواری

مراست علتی با نو نستری از دست آن سال | چگونه علتی با صد هزار دلداری

بدان دو چشم در آن علتی من در تن خواری | بدان دو زلف سیه روی چو سپید اری

کسی که پای تو نرسد چگونه زان دهد | که بجلیس یکی از آتش زدست بگذاری

شکفت قد دو کم موی و لالکم از آنک | شکفته حسد بکس سبق و لالهٔ رخساری

گهی بلکی ز باد بو الهوسی حسرت | گهی بتابلم از عشق بو الهوس زاری

از هزار چون چنین در فراق خود تنی | از آن است که با این ای ستمکاری

مکن بریح گرفتارش این زمان ای من | گران بود القیامت ترا که گرفتاری

ز دست جور دوام گشته ترا از آنچه | مرا خلاصیست علی خدایگان یاری

علاء دولت شاهی که آسمان تیغش | برد از سر بدخواه باد جباری

خدایگانی که چراغ چرخ را آباد | ستاره هیبت نه سد در بلند مقداری

بعهد دولت او در جوار انصافش | ز ربیت دیده فتنه بریخ بیداری

عروست ظالم فیروز را کوی و شتی | و ز دست قاعده مرگ زانگون ری

بجوار بار رد نظام برکت کف او | دلیل عادت او بنتیجه گهرباری

مظفر انوری از حزان که در گیتی | بدا لم با همت از علو سزاواری

نجوم چرخ نیاز زند همی ز حسب | بهر کس کثرت فضل تو لاف بسیاری

ستاره را نرود با تو کسی بو العجب | زمانه را نرود با تو لاف همکاری

کسی که با تو طره تیغ الفت سپرد | بکیر زمان جنگ فانی سبکساری

بر تیر تیر فلک را اگر گواهی تو | ز شعف دایره کمان فرو داری

ببارگاه در ضعف سپهر تا نیزد | بدستگاه حکمت زمانه آزاری

بخم

پیوسته ره فراق پوئی | همواره سر عتاب داری

لب طرب شکسته خواهی | با چشم دم خراب داری

ای از روی تو رحمت آگهی | تا چند سر اغراب داری

در حضرت رسا و ... مراد | نالنده ترا از رباب داری

در انده تو در تنگ دارم | در کشتن من شتاب داری

ای ناحق زلف تابدار کفر | تا کی دل من بتاب داری

صبرم چو عقاب صید کردی | گرچه صفت غراب داری

ای تن ز چرخ ملکی در خیده | اندیشه تحجاب داری

خوش کشی که بارگاه | از خاک تهها ما ... داری

خوار زحمت الله ... | هم منصب و هم القاب داری

آن کی که باد حمله در زم | بنیاد فلک خراب داری

از خون عدو برو سجاه | آفاق پر از خضاب داری

بر باغ امید حلی دستی | بارنده تر از سحاب داری

یک لفظ سوال سائلان را | صد بار زر جواب داری

کردار همه صلاح دانی | گفتار همه صواب داری

در ... سخنی که تو بگوئی | معتبر شده صد کتاب داری

دریای ترا حاسد از او | ... که تر از سراب داری

از آتش تیغ جان آزادان | پیوسته در التهاب داری

در دست شهان عنان ساید | تا پای بود در رکاب داری

با مجد ... اقبال چو بیند | در منقبت انتخاب داری

در کل جهان به قصد مردی | کی عیب به ز حجاب داری

شاه ... و دو و ... مانی | از جاه طرف انتساب داری



صدر طوسی دستور وزارت کمینه غلام تو ... گفتن بر اضطلاعات اگر چون ... و نوری
بر بنده ز باقی صادره وارد بعهد تو ... از در معدن ورد ز دریای ... مشتری
ای اختر سعادت و سلک خلاف تو ... اصل شقاوتست ... اختری
اندر شمار ملک تو آوری دگر دگار ... هر خبر که نواده در ایام بهتری
مر بنده را که ابر ایام مفخرم ... چون آنکه بر ملوک زمانه تفاخری
مداح غیر من شنید مجلس ترا ... نامد ... زافسار ... فری
نوشاه و سروری و نباتی ... روی ... لائق بتو ثنای ... سیست سری
تیز است خاطر من و درست لفظ تو ... در نظم و نثر اگر چه زبانی ... ادری
بالفظ من تغیط ... حبیب ... از نظم من حقیر شود گفته سری
از هر دری هزار ... است بنده را ... وین فخر به که چون در آن بر دری
شعری و نثره را به بلندی و ... نسبت ... با شعر و نثر بنده ... برابری
فرزند و ارتح تو ... ... باج است طبع مرا ... مادری
المیان و جمع صدر تو ... ... اندر صمیم جان ... برابری
از بندگی است مرا نام خواجگی ... وز کهتری است مرا ... مهتری
ز ریافت ای تو بنده و ... ... گوهر نثار بر ... ای شاه گوهری
ممدوح عنصری ار اکنون ... ... آموختی ز جود تو ... روزی
سلطان ... ... خوش ... ای
باد امعظم از شرف ... مملکت ... باد منظم از ... عقد ... روزی
داده رضا بصدر تو گیتی ... ... بسته میان ... تو ... کاری
ای صدر ... فاضل علم زمان تو ... چندان ... که ... بر خوری
تا قد چون صنوبر ... ... است ... باز ... عزیزی ... صنوبری
ز تو کسی ده باد ... کام ... باد ... در ملک ... و سعادت ... گذری

علا ... دولت و دین ... که بود ... ... همیشه کامران بادی که ما را کام ... کردی
خداوندی که گر با خاک ... ... جهان گوید همی باید که با دولت قرآن
چو بوسیدی کف او ... ... چو ... ...
ایات ... هر که ... ... در خواب ... که تو در صحن عالم عدل ... آسمان
اگر ... ... بجود ... ...
... عطا دادو وقت ... ... ولی را ... طرب ... ...
چرا ... ... دلت چون دیده ... ...
... خاک ... ... بان ... ...
هر ... ... تن او را ... ...
توار ... ... که با وصف ... ...
هم اندر طینت آدم ... ... هم اندر ... ...
هر آن ... ... هر آن ... ...
نبات ... ... سپاه ... ...
... ...
چو ... ... لب ... ...
همان ... ... زبیم عدل ... ...
در آن ... ... در آن ... ...
نحس ... ...
... ... چگونه صدر تو ... ...
هر ... ... هر ... ...
مرغ ... ...
... ... مرا در ... اقبال ... ...

جنید الحمد سیف ... مبارکی کن / گر خواهی که ملک ... هم تو ...
من کی تمن نمونه نالی توانی / ... نقلید ... سرو روانی
گر من تر احیا که جهان را خوی / از من بر آن جمعیت که جهان ... جهانی
گر چون سلطان بکرد دو در بگری / از در هر احیا که سلطان را برای
تخص مراد دلیل ... بدار / گر غرض ... حس ... و بدای
خوار مرتبه ... عالم که ... / از ... ادب جهان ... اوی
... و یگانه که اند کمال مجد / او ... جهان ... نی
ارباب ... و اهل ... / تا یافته ناند زمان و امانی
هر ساعت ای ... / کرده زبان ... او ... جانی
... او مدار ... جهان ... / با دام ناید ... تکسند ... معانی
و ... جهان ... زهر کار ... رفت / کردی ... نماند فلک را نهانی
تا ... قرن ... هر ... قران / کس را ... تو ... صاحب ...
نموده ... مثل تو ... معاییر / ناورده ... نسخ ... بر معانی
تیغ تو کرده هر نفسی ... خطر را / از ... تو ... دشمنان ...
بس جان شده ... خان ... / ... تو ... خانی
تا ... هنروری تو ... / هر ... اصل هنر مهربانی
ابنای فضل ... / در سایه عنایت تو زندگانی
حلمت ... و ... آورند / هر لحظه الصدر رفعت گرانی
تا در جهان کمال ... / الایمن ... اگر مانی
بادی تو شادمان و مباد ... وقت / از عمر ... سکال ترا ...
آخر ترش مباد ... باقی
و او ... مباد ... فانی
دا ... تی

بنای دین و ... علی دهر / قضای ... و کرم ... کف ... ملی
بزرگوار ادر ... العلم و ... / ستوده ... و ... ملی
شعار ... تو ... دهر / ز ... تو ... و ... علی
... فضل ... / ... ملی
... بزم ... / ... جام ... در دست ... حلا
... الاعلام / ... فروزان ... حلی
ضمیر پاک تو داند ... / ... علوم جهان ... حلی
بقای ... در حریم دول / که تو ... دولت ... دولی

فصل بهار آمده ... عهد دی / ... چرخ ... می
تاریکی ... زدی ... / ... می ... جرخ ...
... گل ... / ... پی ... ...
... گل ... / اکنون که ... درخت ... سردی
... نسیم ... / با ... سالی
باده خوریم خاصه ... / صدری که روزگار ...
دارد که فصاحت و دارد که ... / ... فصیح ... بنده ... حلی
طبع ... علم در ایام ... / ... ظلم ز آفاق کرد ...
... ذات ... / ... جان ... نهاده ...
... کسی ... / ... که ... زغی
... هر ... چو ... بهی ... / ... هر ... سوده ... حی
... گشته ... گوش ... / مانده ... بخت ... باد ...
در ... قدر ... بلندی ... / تا ... سپهر ...

[illegible marginal notes]

[illegible]

تو چو [illegible] جمله بزرجمهری — فتنه [illegible] کار جهانی

هم علین وفا و مکرمتی — هم محض سخا و احسانی

تیغ تو چو [illegible] خطر را آورد — [illegible]

[illegible] بزم و رزم از کف و تیغ — هم زر افشانی و هم سر افشانی

هم در رزمگاه بر پائی — هرچه در رزمگاه [illegible]

شاکر جود و ذات فضلت — هم [illegible]

هرچه در وصف تو همی گویند — [illegible]

سرورا بنده در آستانه تو — [illegible]

درد افلاس بنده را که بود — لعطاهای جزل درمانی

نظر همت مبارک تو — [illegible]

عز و جاه [illegible] همت تو فزود — ای [illegible] و جاه [illegible]

منم آن کس که شکر بود دایم — تو همان کس که [illegible]

تا که تشبیه قدر تو با اوست — [illegible]

حفظ یزدان نگاهبان تو باد — که نگهبان دین یزدانی

ضیاء الدین ترا در کامرانی — هزاران سال ها دار زندگانی

وقاک الله نائبة اللیالی — وصانک من ملمات الزمانی

تو آن صدری که در صدر تو بنشست — همه انواع دانش [illegible]

جنابک روضة الاقبال تزری — اطایبها بروضات الجنانی

بطلعت صد هزاران [illegible] — برفعت صد هزاران [illegible]

ایا ابن المصطفی ثقة البرایا — باوصاف المعالی [illegible]

تو دار ز خلق و خلق چون تو [illegible] — روان مصطفی را شادمانی

از [illegible] سپهری [illegible] — و گر [illegible] جهانی صد جهانی

فخطک کله سود المنایا — وعفوک کله بیض الامانی

بزرگا در فصاحت [illegible] — [illegible]

[illegible] — ونظمی [illegible]

مرا [illegible] — زبانی [illegible]

وفی طی اللسان [illegible] — جمال المرء لا فی الطیلسانی

[illegible] — [illegible]

سکنت الارض [illegible] — [illegible] مدح [illegible]

ندارم [illegible] — نیارم [illegible]

علیک [illegible] — [illegible]

همیشه [illegible] — که قدر [illegible]

[illegible] — طلیق الوجه فیاض البنانی

ز تو دین را [illegible] — ترا باد [illegible]

[illegible] — برفعت منصب [illegible]

[illegible] خاطر تو باد [illegible] — فلک را [illegible]

اتاک [illegible] — [illegible]

گر ز وصل تو ام نصیب [illegible] — روضه [illegible]

هم ز راحت مرا [illegible] — هم [illegible]

[illegible] مصائب [illegible] — تیر [illegible] مصیبت [illegible]

شمع لذات [illegible] — شاخ آمال من [illegible]

داغ فکرت مرا [illegible] — [illegible]

[illegible]

گر مراد دهر اسم آدابست   بجا اصلاح تو راد بستی

تر دابای روزگار مرا   در صحبت مهذب استی

خاصه کان کسر اوز الوده تنتی   نیستی بسر و [illegible] ابستی

عالم منقبت که ازادی فخر   عالم از روی [illegible] ستوده است

بر افاضل جهان کرد نک   که بجود در کار او زر حسب است

کس نکردی کند از حرمت   چون تعرف جشم او [illegible] است

قدر کس ار داد عرق گستادی   خلق از دونش [illegible]

گر ز خلقش هوا بدر بردی   هم آفاق پر ز طیب استی

گر دل و همت نش رسیدی   چرخ را با کف خضیب استی

ای بزرگی که از حسب شدی   زنده را ادای تو حسب استی

در لبیبی و این زمانه استی   بادگار تو نا لبیب استی

از حضور [illegible]   [illegible] فضل حلیب استی

تو این شعر کی درستادی   خادم از عاقل و ادیب استی

ای توتیای دیده من خاک کوی تو   کم گشته آبروی من از جستجوی تو

مجنون نسیم خلد بود نزد من نقد   بادی که او نشان دهد از خاک کوی تو

ای یوسف زمانه چو یعقوب کرده بود   کار دلم نسیم سحرگاه بوی تو

بنشسته چمیده گشت چو طفلان ز بانغ   در آرزوی آن رخ نیکوی تو

تو دیده کی گشته ام و دیده روزگار   در آرزوی روی تو ما نند موی تو

لیلی تو جان [illegible] خوب جهان که   الحق نه لا بعیت [illegible] نیکوی تو

جو [illegible] برد نزد دستر بار   خوی شد تو رونق روی نکوی تو

خسرو علاء دولت آن ست [illegible]   افزون شده ز دولت او جاه روزگار

ابن الحکمی

بر عارض تو زلف تو گشت عقرار   زان عقرار زلف تو دیده [illegible]

تو صحبت دیگری شده جمعند دردمن   تو یار دیگری شده و جشم یار من

بر چند ز خون سیه کن زجر لی نگار   تا از نوای نگار تهی شد کنار من

در انتظار روی تو بر خاک کوی تو   دردا که [illegible] بباد هم روزگار من

مجنون نگل [illegible] و اندر فراق تو   از باد [illegible] خزان شد بهار من

در یتیما زاند هم و یکرمان شده   سر و [illegible] [illegible]

خسرو علاء دولت آن شاه

ایام حاسدان تو [illegible] گشت   و احوال دولتخواهان [illegible] گشت

تا مقتدای دولت تو شد [illegible]   خوار از [illegible] اختر هوا [illegible] گشت

آن خسروی که [illegible]   از [illegible] عالم جانی [illegible] گشت

[illegible]   کوه از [illegible] ادب او چو کاه گشت

رای بلند او [illegible]   خرم [illegible] [illegible] گشت

کلبش [illegible] [illegible]   [illegible] مغرب [illegible] گشت

آنکس که گشت معتصم [illegible]   از جایگاه ذل بر آمد و با [illegible] گشت

خسرو علاء دولت

آنکه که صحن معرکه [illegible]   در دست [illegible] جان دلیران [illegible]

خون در رگ مبارز [illegible]   جان در تن [illegible] علدا خون شود

زان سر فراخته شده رایات [illegible]   رایات [illegible]

تن را [illegible] زمین و دوار [illegible] فلک   [illegible] قفس [illegible]

تا [illegible] که [illegible] کوهستان [illegible]   احوال دشمنان تو [illegible]

با رخم تو ز خنجر [illegible] فام تو   صحن زمین معرکه [illegible] شود

در رگ [illegible] تو [illegible]   [illegible] تو روان شود و جان [illegible]

نشاط جلالت [illegible] زبان رسیده باد | بعلام فتح تو بر [illegible] رسیده باد

آن کس که تیغ صفدری [illegible] | از دست تو تبارک الله [illegible] رسیده باد

وان [illegible] کند غضب | الطاف او به ساحل دریا رسیده باد

وان [illegible] لطف تو [illegible] درگاه | منقار او به بیضه عنقا رسیده باد

وان [illegible] عالی [illegible] | [illegible] کنبد خضرا رسیده باد

وان [illegible] | زاولاد تو [illegible] والا رسیده باد

[illegible] ملکت [illegible] | در دو [illegible] آدم و حوا رسیده باد

ای دو چشم [illegible] زده | [illegible] عقل [illegible] آدم زده

صد هزاران جان [illegible] | [illegible] عشق تو [illegible] علم زده

در [illegible] چهره [illegible] | صد هزاران [illegible] علم زده

[illegible] | باد [illegible] عشق [illegible] زده

[illegible] | غمزه تو [illegible] زده

آن [illegible] که عالم [illegible] اوست
دهر زیر دست او چرخ زیر پای اوست

ای دل [illegible] عالم صید دام عشق تو | [illegible] نام عشق تو

[illegible] | با [illegible] دام عشق تو

از [illegible] مستی [illegible] در خرابات بلا | ساقیان [illegible] جام عشق تو

[illegible] | عقل [illegible] الا [illegible] عشق تو

عشق تو [illegible] | [illegible] غلام عشق تو

آن [illegible] روزگار
بارگاه حضرت او کارگاه روزگار

فارت

فکرت او را [illegible] صورت [illegible] علم | هر [illegible] معانی [illegible]

صادران و واردان [illegible] افلاک را | هر زمان [illegible] نوال [illegible]

آنکه هست از سعی او بنیاد دین محکم شده
حضرت او مقصد ذریت آدم شده

خسروی [illegible] ظاهر [illegible] | [illegible] او

از وفاق او سعادت [illegible] اصحاب او | در خلاف او شقاوت [illegible] اعدای او

[illegible] | [illegible] رای [illegible] او

هست [illegible] سلطنت [illegible] | هست [illegible] رفعت [illegible] والای او

خرمی [illegible] | خرمی [illegible] او

ای هوای خدمت تو اختیار [illegible]
باد بر قطب مراد تو مدار آسمان

خسروا [illegible] | [illegible]

هست [illegible] افلاک [illegible] | [illegible]

در ظلام ظلم عالم [illegible] | ساحت [illegible] تو

[illegible] | در علوم [illegible] تو

ای شده درگاه تو [illegible] | [illegible]

ای تو [illegible] جلال [illegible]
رونق از جاه تو [illegible] شاهی [illegible]

ای هوای تو [illegible] مقصود هر [illegible] | [illegible]

صورتی شاهانه داری سیرتی در خورد او | [illegible] صورت شاهانه را

نکته از لفظ تو [illegible] | [illegible]

[illegible] کمال تو [illegible] | در [illegible]

از تو عادل تر شهی اندر جهان کی بود ... از تو خالی این شه عادل جهان کی بود
گفتنهای تو وقت نطق محجوب مباد ... کردهای تو از درجه ترجیح مباد
از کهین سرچشمهٔ جودت کمین تقصیر را ... جز همه سرمایه دریا وکان بازار مباد
روز و شب هست این دعا و جان ما ... کز خلاق تو خسرو آفاق جز ابرار مباد

یار باما جور و جفا نکند ... تا تواند بجز جفا نکند
اوستادیست در جفا که بحکم ... یک دقیقه بجز خطا نکند
بگذارد ساعتی ز آن زلف ... که دل خسته پر جفا نکند
هم روا دارم ار بجهت ... گر بجهان زمین جفا نکند
کند از من جدا زمانه یار ... حکم یار زمانه ها نکند
گفت خواهد مرا بجور و لی ... جز دعا و ثنا رها نکند

بخت جوان رحمت و عالی باد

عالم از دولت تو خدا آباد

ای رخ ماه آسمان گشته ... در دی لطف بوستان گشته
کوی تو با نسیم طلعت تو ... خوشتر از خلد جاودان گشته
بچو جان عمر و اندوه تو ... آفت صد هزار جان گشته
یار بجو ز پنهانت مرا ... تحفه چون تار پرنیان گشته
رخ بجو از عوارت مرا ... اشک نیز از عوان گشته
چون ز روی لطف و رخ تو ... خونم از دیدگان روان گشته
دیده من که حرف کشت ... محو دست جدا ز کیان گشته

بخت جوان رحمت و عالی باد

ای خجل گشته آفتاب از تو ... خانه صبر من خراب از تو

وقت هیجا چال خنجر تو ... برده آرام دست و جوان فلک
حزم تو همچنان در رنگ زمین ... عزم تو همچو باد آسمان فلک
ای برای شکار جان عدوت ... باز گردد به پر عقاب فلک

بخت جوان رحمت شاه عالی باد

جز دولت علم را تو علم داد ... جود را جز کف تو نظام نداد
آنچه دست تو داد وقت عطا ... بهار را ابر و وعده عام نداد
دشمنت را انتظار عز و جل ... در مقام طرب مقام نداد
صبح او همچو شام گشت و قضا ... عمر شب صبح او بجز شام نداد
تا ندید زمانه در خور ملک ... مملکت را بجز تو زمام نداد
فضلا را است بی غرض درون ... جز نوال تو نام و نامی انداد

بخت جوان رحمت شاه عالی باد

بخت پیروز که هست مقیم شده ... کار شرع از تو مستقیم شده
با بد اندیش تو بهیبت تو ... صحن آفاق چون جحیم شده
هم اطفال بی کرانه ... از سر تیغ تو یتیم شده
خلق تو در صفا و در رفت ... روضه ملک از نسیم شده
تا صحبت طرب قرین گشته ... حاسدت مانده هم ندیم شده
رخ از زر از دل چو تو سلطانی ... تا بروز قضا عقیم شده

بخت جوان رحمت و عالی باد

دهر از فلا بهر تو خانه است ... رخ با بهمت تو غایت
بچو اخلاق تو دریا بهشت ... بچو الفاظ تو لآلی بیت
هر کی چند دست دولت را ... مستوجب زر آن چو آیت
در هلاکش گرد بسپهر غلو ... هر که دارد دستیت عالی نیت

نکند قصد من که چو پیش چرخ — زحیمن باره سوار مرا

تخت جوارت معالی باد

این سپهست چرخ گرد است — مرکب خاص شاه کیهانست

تند کوهی بوقت آرامست — گردبادی بوقت جولانست

نعل او هست چون هلال و لیک — جهتش اتفاق تابانست

سوی بالا دعای عمر تو — سوی پستی قضای یزدانست

لایق زین گرانی براق آمد — که ز وصفش عقول حیرانست

نور شرق سرای کیوانست

تخت شمس سرای بالانست

تخت جوارت شاه عالی بار

خرواد دولت تو محترم باد — عالم از جاه تو منور باد

خاک صدرت که مایه قدرست — بر سر آفتاب افسر باد

دشمنت را که ربع چون کلمار — همچو گردم دو دست کسر باد

ملک پیام ترا بعهد عدو — عمل صد هزار لشکر باد

ملک علم ترا بموقع حرب — از صد هزار لشکر باد

هفت اندام تو بحل العقد — سبب نظم هفت کشور باد

طبع حکم تو مهر گرد دولت — صید مهر تو هفت اختر باد

در جهان تا قضا روان باشد — امر تو با قضا همکن باد

ملک بهار گشت معطر بنام گل — ناکام شد ولایت سالی بکام گل

بلبل خطیب وار ز اطراف شاخسار — بر خواند خطبه ملکانه بنام گل

از دام گل گرفت صد روز حیله گر — ونذر رقا دلیل مسکین بدام گل

باز دگر هوا علم فتح باب زد — وز ابر بر دو ترکش رخ آفتاب زد

باد صبا بدامن بستان سحاب گل — تا آتش چهره انجم حجاب زد

گل روی همچو لعل نگار نباتی نمود — بلبل ز رشک غمزه بسان حساب زد

باد از نسیم در ره صحرا عنبر بیخت — ابر از سرشک بر رخ لبان لاله آب زد

در باغ شهریار سکام نوبهار — خرم کسی که دست بجام شراب زد

خسرو علا دولت خورشید روزگار

آن کیقباد عالم و جمشید روزگار

پیرایه لباس معالی بیان اوست — سرمایه اساس ایادی بنان او

ملک سپهر طلعت اقبال او بست — حور الست جان تهمت اوکان او

دانند عجایب ایام اگر او دست — بیننده اسرار افلاک جان او

چرخ ارچه دولت مطیع رکاب اوست — دهر ارچه گو دولت است عنان او

توجه سر ارچه جواد ایام ایمنست — انکس که در حمایت حفظ امان اوست

شاهی که زد لوای شرع مصطفی ست

فخر ملوک نصرة دین ابوالمظفرست

شاها فلک قبول در تو طلب کند — در وصلت تو بکر معانی طرب کند

کیوان که از نجوم رفیع فروترست — چون ارتفاع قدر تو بیند عجب کند

در زهر خشم تو بوت تو شفا نهند — در خار عون تربیت تو رطب کند

آثار دو دمان تو آرد همه دلیل — آنکو بیان فخر عرب نسب کند

در علیین اختر اقبال مهر گر از تو — خوبی صورت هنر و ملکت کند

ای ابر دامن دولت تو داده فرخ

بر موجب مراد تو با داد هر فرخ

ای شاه در فنون معانی ممیزی — انواع فضل را سبب اصل مرکزی

ای جاه [illegible] قرین تو باد — چون جاه تو جهای فلک را [illegible]

آخر زمانه را همه بر [illegible] بگذرد

وین [illegible] ز مره او [illegible]

شاها من این جلالت والا که داشتم — در [illegible] این ستانه آلا که داشتم

وز جاه [illegible] فخر [illegible] — این صدر [illegible] گنبد فخر [illegible] که داشتم

وین حضرتی که خاک [illegible] — چون سرمه در دو دیده بینا که داشتم

زانجا [illegible] رقم و [illegible] — مدح تو [illegible] طبع [illegible] که داشتم

اقبال بی نهایت [illegible] — از جود بی نهایت اعدا که داشتم

گر آفت فنا ز [illegible] شده ترا

هم پای بند این در فرخنده ترا

ای آنکه ذات [illegible] فخر [illegible] — در اعتقاد پاک تو [illegible]

گفتم ثنای [illegible] ثنای تو واجب — اندر زمانه جز تو کسی [illegible]

اکنون خدای داند کاندر ضمیر من — اندوه [illegible] جناب تو تا کی است

گر صواب [illegible] از [illegible] — بود [illegible] خطاست

تو جاودان زی که صلاح جهان در [illegible] — ور خود چو من کسی بود در جهان روا

بار الحضرت تو نیاز آمدن نبود

ور بخت [illegible] باد آمدن نبود

شاها همیشه [illegible] تو روزگار باد — احسان [illegible] کار باد

در کار [illegible] روزگار — این روزگار [illegible] ترا [illegible] باد

از ابر [illegible] تو — مانند باد [illegible] باد

ای از [illegible] نوبهار [illegible] — بر ذات [illegible] تو خزان [illegible] باد

[illegible] سال ماه [illegible] مراد — بار [illegible] روزگار باد

تو ماه آسمانی و [illegible] — در زیر پای [illegible] زمین مکن

[illegible] — [illegible] مکن

آن دل که [illegible] — او را تو با جفای زمانه [illegible]

ای [illegible] که [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

شاها تویی که دولت [illegible] — اقبال [illegible] تو تا [illegible]

ور هیچ روزگار [illegible] — این قدر و این جلال که در روزگار [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] — [illegible] اموال [illegible]

[illegible] — کوه [illegible] سالکنت [illegible]

فخر [illegible] — گرچه [illegible] خلقی از [illegible]

ای رای [illegible] تو دل اسلام کرده شاد

[illegible] جهان موافق آن رای [illegible] باد

ای از کمال عدل تو در روزگار تو — [illegible] بلاد و دیار تو

الف [illegible] — [illegible] بارگاه تو در روزگار تو

بازی [illegible] — [illegible] در کنف [illegible] تو

بر [illegible] دولت تو [illegible] — گر من [illegible] ثنای [illegible] تو

الف [illegible] — [illegible] فلک [illegible] تو

[illegible] را

آخر [illegible] را

در دولت [illegible] — [illegible] تو [illegible]

در صدر [illegible] — بر [illegible]

[illegible] — من [illegible]

شاها ز حضرت تو حوادث بعید باد | اوقات تو به یمن چو ایام عید باد
در تیغ تست آنکس کز تیغ بیند زخم او | زخم دولت تو عذاب شدید باد
چون اوج چرخ کین فقرت رفیع گشت | تا روز حشر موعد عزت مزید باد
از دست فتنه در صف ما زاد طوع کرد | ارواح دشمنان تو ز تن بر برید باد
ای گشته کار اهل تو عالی مملکت | عنوان هر چه‌ای تو شعر رشید باد

جانا مدتست عشق تو داد عنان دل | کردم اسیر مهر ترا از جهان دل
چاره دل بگوی چه اندر او فکار | تا رهبر هوای تو شست عنان دل
خیل فراق تو بره عاشقی ارزان | با لفرت وصال تو ز دها روان دل
گم شد دل من و ندهد کس خبر | خور بر دو زلف پرشکن تو نشان دل
دیده همی نثار کند بر خیال تو | هر لعل قیمتی که بریزد ز کان دل
دل در هوای مدح خداوند شد چو | هر سو طلیعه غم تو دیدبان دل
فخر ملوک اتسز غازی که مهر او | هم کار دار جان شد و هم قهرمان دل

تا هست آب و آتش و تا هست خاک و باد
فخر ملوک اتسز خوارزمشاه باد

از جور حادثات زمانه پناه یافت | هر کو قبول حضرت او را بیافت
آنکو خلاف دولت او جست در جهان | از عز و جاه بهره بجز بند و چاه یافت
از سهم او بنای ضلالت خراب شد | در عدل او اساس شریعت پناه یافت
هر مار را که افعی [illegible] | هر کوه را که [illegible] کلاه یافت
منقاد امر اوست هر آنجا که [illegible] | تاج و نگین [illegible] کلاه یافت
بگه اختر [illegible] | اندر شعاع خنجر او [illegible] یافت
در جنگ او هر آنکه [illegible] | کار رسید از آن کلیم سیاه یافت

[illegible]

شاها قرار اهل زمین [illegible] باد | منزلگه افاضل عالم در تو باد
اعلام شرع را ظفر از حضرت تو هست | اجرام چرخ را خطر از حضرت تو باد
چون عالم است لشکر تو شرع را تبع | ناهید آسمان تبع لشکر تو باد
اصل زوال حاسد تو [illegible] | جای زوال فایده لشکر تو باد
ای از سر مبارک تو افسر جلال | اجرام آسمان گهر افسر تو باد
آسایش زمانه و آرامش زمین | از [illegible] علم و خنجر تو باد
چرخ تو و جلال خطیر تو [illegible] | [illegible] گوهر تو باد
از حرز [illegible] عرصه آفاق [illegible] | فرمان و [illegible] فرمان بر تو

ای دوست غم [illegible] | [illegible]
با روی [illegible] جسم | [illegible]
[illegible] | زهر است [illegible]
از دست فراق [illegible] | [illegible]
جز [illegible] | جز جام غم [illegible]
این جام و [illegible] | [illegible]
لفو کرم علاء دولت | [illegible]

خورشید جلال الدوله الدین
در بنای زوال الفرت الدین

خورشید جهان علاء دولت | آن قاعده بنای دولت
شاهی که [illegible] | تیغ و قلمش [illegible]
[illegible] | و او [illegible]
[illegible] | در خدمت اوست [illegible]

تا نام ظفر بود و گیتی
اعلام تو را ظفر باد

از چاه زنخدان دلم ار راه فکندی
وانگاه ز لطف شعبده در چاه فکندی

در سلسلهٔ عشق فکندی دلم ای ماه
تا سلسلهٔ غالیه بر ماه فکندی

با راحت و صل از غم و هجران بهم را
در ناله و در نوحه و در آه فکندی

در عیش سحرگاه و شبانگاه ما را
در آه سحرگاه و شبانگاه فکندی

خود را و مرا هیچ ز عیش ناخوش
اندر دم من خانه سیه شاه فکندی

آن نخبه الدین آن ملک کشورگیر

خاک قدم ما است و تاج سر انجم

ای با غم تو جان من آرام گرفته
چون صبح مرا عمر نود روز گرفته

در زاویهٔ عشق تو افسرده ز درد
اندوه تو ام گرد در و بام گرفته

با روی تو صبح تو روی بود و شب است
صبح ز رخ تیره ای شام گرفته

من رخ خسته در آتش هجران ثابت
تو با دگران ز عشق می خام گرفته

من رخ به یاد علی از غم عدو نیز
در مجلس چو ابر تهی جام گرفته

آن حضرت دین آن ملک کشورگیر

کار تو ار رفته و بیداد نبودی
کار دل من ناله و فریاد نبودی

انگه نشدی لاله نعمان ز غم تو
گر سرخ و الوس آزاد نبودی

آن سلسلهٔ زلف تو ام نهادی
گر در بر تو آهن فولاد نبودی

رونق مرا خاک نبودی ز رقیبت
گر قاعدهٔ وصل تو بر باد نبودی

در عشق تو ام جلوه و من ز تن آرایش
گر مدح خداوند مرا یاد نبودی

آن حضرت دین آن ملک کشور

شاهی که افاضل کفش نام نهادند
در خدمت او دیده آمال نهادند

ای کنه به کیان و بافلاک یگانه
کس چون تو به کیان و بافلاک نباشد

آن حضرت دین آن ملک

ای شاه جهان ز تو مطلق بدیدند
جز حضرت تو کعبهٔ آفاق ندیدند

اصناف خلایق که هم طالب رزقند
جز کف تو اصناف ارزاق ندیدند

آنها که به اخلاق نکو نام گرفتند
والله که چو اخلاق تو اخلاق ندیدند

قومی که گشتند به اعناق بهتر
جز تیغ تو از فرق بر اعناق ندیدند

خود را همه در سلسله و حلقه و بند
اعدای تو بر ساعد و بر ساق ندیدند

آن حضرت دین آن ملک

با صدر تو ای شاه ز سر انجم
مسعود با انجام و با آغاز نبودم

با خدمت تو سایه اقبال نمودم
با دولت تو مایه اعجاز نبودم

با ز رشته ام از تو ای جاه تو بیعت
جز مجو ز ادراک و کار نبودم

تا زی که مرا وعده شد از صدر تو کردم
حقا که بیان قابل آن نام بخشودم

آن بارشه یقیم که ز پی خدمت
جز گرد جناب تو پرواز نبودم

آن حضرت دین آن ملک

ای شاه که از تو جهان شاد مبادا
اعدات جز از در تو رها مبادا

تا بود جهان جاه تو و وقف مروت
احوال جز از تو جاه مبادا

درگاه تو شد عرصهٔ اقبال و آفاق
معمور جز این عرصه درگاه مبادا

دستی که در ارت ملک الاستجاد
از گوشهٔ فتراک تو کوتاه مبادا

تا روز قضا خیر ابد بود و رای تو
احوال به اندیشه نکو خواه مبادا

حمد بر گوشت و تخت رونایان آن ای
هر بود و رست و بیدار بود زمان ای

مانده از خند و جنبره ما کرد ای زکار
گشته ز عقد بر طلب سر و بتان ای

[illegible]

آن خداوندی که مکرمت ای ملک عادلت
نصرت دین پیمبر و لطف ایزدیست

خسروا امروز زیب دوده آدم تویی | روی بازار ملوک عرصهٔ عالم تویی
دوستان را از مکارم دشمنان را از کرم | ورد دو حالت اصل سور و ماتم تویی
در سیادت با کسانی [illegible] تویی | در کفایت [illegible] اعظم تویی
با گروهی [illegible] دولت [illegible] | روز مهر و روز کین [illegible] تویی
خیره دل در مشکلها معجب و معجز تویی | تیزبینی در کارهای مهمل و مبهم تویی

آن خداوندی که فلکت

ای چرخ قدر [illegible] آگهان | از پی امورت قضا [illegible] آگهان
پای جاه تو [illegible] مفخرت | دست لطف [illegible] آگهان
[illegible] در ضمیر [illegible] | [illegible] اخلاق تو [illegible] زبان آگهان
[illegible] | [illegible] میان
هر زمانی [illegible] برتر تو [illegible] | در جلال [illegible] آگهان

آن خداوندی که فلکت

خسروا [illegible] تو را از طبع دل شادمان باد | [illegible] دور باد
از سنان نیزه و پیکان تیر [illegible] | [illegible] خانه زنبور باد
از نهیب [illegible] | خشم حاسد [illegible] باد
بر دوام روزگار و بر نظام ملک تو | هر زمان منشور [illegible] باد
گاه [illegible] | ایزدت [illegible] باد

[illegible] | چهره [illegible]
[illegible] | لطف [illegible]

[illegible]

او [illegible] چو مصطفی در عهد | لیکن او در شرف مقدم بود
خاتمی بود آسمان او را | و آفتابش نگین خاتم بود
همت او [illegible] | دیده [illegible] سپهر اعظم بود
شمع فضل [illegible] | [illegible] بود
در علو هلال [illegible] قدر | او فزون بود [illegible]

[illegible] مکافات
[illegible] ذم الآلات

[illegible] از کنار برپار | تیره شد [illegible] روزگار [illegible]
روز و شب در فراق [illegible] | ناله و نوحه گشت کار [illegible]
تا [illegible] کرد یار رفت | صد هزاران غمت [illegible]
[illegible] | تا برون [illegible]
در خزان [illegible] بهار [illegible] | [illegible]
تا تو در خاک [illegible] | رفت از دل [illegible]
هست این سوز [illegible] | در فراق تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
نور [illegible] از تو | [illegible]

[illegible] مکافات

تنم از اندهان [illegible] سودی | دلم از درد [illegible] بودی
[illegible] | رویم از خون دیده آلودی
در فراق [illegible] | صبر [illegible]
من [illegible] | [illegible] بودی
دل [illegible] | [illegible] بودی

نبشت کسی را از دست مرکی کاغذ

آن فروزنده رخ دین کو — آن گهر افزا آل یاسین کو

آنکه او بود رونق حق کو — وانکه او بود دولت دین کو

آن جوادی که بود مجلس او — مسکن زمره مساکین کو

آن سپهر سیادت و دولت — صورت ماه و شکل پروین کو

ه اندر اطراف فیض او نیر — قامت سرو و روی نسرین کو

ای جمال بدیع یار الدین — باغ عیش ترا ریاحین کو

همچو یعقوب در غمش تو بسی — مر ترا دیده جهان بین کو

رفت یوسف ترا درانده او — غمگسار دل حزین کو

نبشت کسی را از دست مرکی

صدر عادل بهاء دین نعمت — زادک الله رائح النعم

ظلمتی دید عیش تو لیکن — بیدالله نجلی الظلمه

در دل از درد چون رسید آتش — چشم از خون چرا کنی چو یم

صبر کن صبر کن تو اندوها — انما الصبر راحة النعمه

نعمت ختم ایزد است ختم — فتجنب مواقف التهم

صبر در حادثات مومن را — خوش بود چون صدای در در دم

قد مضی سبطک العزیز الی — جنة فی اطایب الجنة رحمه

فجزاه الاله مغفره — وکساه ملابس الرحمه

جاودان باد یاد تو در عالم — سامی القدر و علا الهمم

نبشت کسی را از دست مرکی کاغذ

او کرد اذ کارها دنم الکلاب

کرمی جمله رسی تو محروم — از جناب صفی سیادی دودم

مطلع — نبشت کسی را از دست مرکی کاغذ

سرور آسمان غلام تو باد — جای همت رفیع تو باد

چرخ را با تمام رسم اجلال — این حقیقت تو وان مطیع تو باد

راحت روح عاقلان جهان — هر از نکهت بدیع تو باد

در مسیر اختران فلک — هر از فکرت سریع تو باد

ملجا و مقصد اکابر دهر — کنف سده رفیع تو باد

دشمن مال و مهلک دشمن — کف راد و دل شجیع تو باد

هر کجا فضلت در عالم — هم رحب لوم ضیع تو باد

بر سرا اهل تسع اکثر در — ساحت سریع تو باد

روز محشر بعرصگاه فنا — قرة العین تو شفیع تو باد

صبا ای چون صبر دانی که ز عقل — تا نه بیداری که دو بحر ز دل امن صابر است

هست چندان آرزوی تو مرا از وصف آن — هم کتاب عاجز است و هم عبارت قاصر است

عقل من مغلوب شوق طلعت تو غالب است — جان من مقهور روح فرقت تو قاهر است

غالب است از مسکن تو شخص مسکین سایلک — هر کجا شخص تو باشد جان من آنجا حاضر است

هست نادر المثل آن جان که جسم باید زندگی — جسم کان بی جان بود و زنده گردد نادر است

تو چو قطب آسمان کی اندر ... — همت تو اندر هم اطراف گیتی سایر است

فکر تیز داری که گوهر معانی فکرت است — خاطری داری که دریا بحره ای خاطر است

مستعد نو هزاران بلبل ... — شعر تو سرمایه بحر هزاران شاعر است

سنبه نظم تو اند و جای ... تو اند — هر چه در اقطار عالم ... است

در ... تو اند معانی ... — طبع تو اند معانی ... است

در فنا ... طبع ... — هر که بگریست از فرا جای دو ... است

عذر تقصیر رهی بپذیر از روی کرم — زانکه تقصیر رهی را عذرهای ظاهرست

طبعت ای صاحب ابن العمید — هست دریا که در عیب آید
لفظ او را نشنود کس معنی — گوهر از بحر بیاد آید
شعر تو شمع دانش افروزد — نظم تو روح روح افزاید
عقده‌هایی که در علوم افتد — هر چه جز خاطر تو نگشاید
قصب السبق در بلاغت تو — در بلندی چو چرخ برباید
زنگ خورد چو حسام دانش را — صیقل خاطر تو بزداید
دست تو چو حرف گیرد — پای تو تارک فلک ساید
فضل را روزگار تو شد — کس بگل آفتاب انداید
کلک پیراسته سر تو هم — زلف ابکار نظم پیراید
فلک فضلی و مآثر تو — چون فلک تا ابد نفرساید
طبعت آن تو نشد گوهر — عقل هر سنبلی نیالاید
نا سپاسان فلک نیابد بلا — حکم حاسد تو نپاید
نظم کز طبع تو دور — همه آفاق را بپیماید
روح مجروح را طبیب خود — داروی از لطف تو فرماید
عذر لئیم خطاب کرد دستی — هر خطایی که او کرست شاید
عذر لسبت ای کریم [illegible] — جز ثنای تو بیش نسزاید
اعتذار تو [illegible] مرا — خوب آن خال بی‌نیاز آید
خوب شعری [illegible] — عیب آن زار اشرم بزداید
اینکش [illegible] — تا مرا حادثات نگزاید
سقیه [illegible] — خوش بوی رضات نگراید

[illegible]

ای [illegible] — چرخ گردان چو تو دگر ننمود
خشم عقل [illegible] — پای قدر تو اوج چرخ بسود
در علو دست [illegible] — قصب السبق از آسمان بربود
در [illegible] — کس بگل آفتاب اندوده نبود
داند ایزد که [illegible] — زیر بار فراق او فرسود
شمع [illegible] — سیم از خون دیدگان آلود
در دلم [illegible] — نغمه [illegible] گشت [illegible]
دیده من [illegible] — خبر از حال من [illegible]
من ز تو دور [illegible] — هستم [illegible]
ای دریغا [illegible] — ای دریغا [illegible] ندارد سود
[illegible] — که [illegible]
ملک [illegible] — [illegible]
دارم از فضل تو [illegible] مرا — برساند به بارگاه تو زود

زهی خلق در شکر آلای تو — فلک پست پایه ز والای تو
زمانه سر [illegible] جهان [illegible] — قبایی معالی ببالای تو
مزین شده گردن و گوش فضل — بلفظ چو لؤلؤی لالای تو
سر نیزه [illegible] — برآورده از جان [illegible] تو
[illegible] — از آن [illegible] دریای تو
[illegible] — جهان خرم از [illegible] تو
[illegible] — که تا [illegible] تو
ازین بس [illegible] — من و خاک درگاه والای تو

[illegible]

مجاز گشت در ایام کار بخت تو | ور از طلب کبریت ملکی همی آید
حلال کیمیا گر بار گشتم از همت | حرام راچه ضرورت بود چو آز آید
مرا ستها چو عشم ره دراز کنی | زمانه جز بعمل انتشار در آید
تنم در آب و دیده تو در فراق | دلم در آتش اندوه در گداز آید
بالگه دور کرد چرخ ستم | ملامت چرخ هو بهر چو من فراز آید
روا که چو من کس برابی همت حال | ز محن مهلکه و محن حسرت از آید
ز تو سزد که بپاس سنده ملک و دولت تو | برهنه روز زمستان بتر گداز آید

هست ایام کس بدین تو ورد | هست ارکان بهائی سیر روز
روز حاسد ز کین او چوان | شب تاریک ز بهر او عون اوز
ای بقدر آسمان مهرآرای | وی برای بات تب روز اوز
از نسیم فضایل تو شده | همچو فصل بهار عهد تموز
جنت علم تو بعالم در | روز مسرور و کشته مرموز
باقی هرچه تو ماستی ازحت | صبر کرد لیک با اسپ سوز
تا سپهر بهار سر ساد | نو عروسی شود جهان عجوز
باد دولت مجلس راهمای | باد درخت همیشه سبک آموز

که دیده بخشش بی کاه ارت نهیست | شده وارد آسمان کوش
کشیده ابر تا بی سایه | ملکند بر دولت اقبال کش
ملک مکس بیاوی موم آس | بس چشم تو آب اتش
زحرف دیده و زخم طلب کم | شده روی بلا انشیف مستعق
صفته با مکس عاشقان را | شود عیش از وصال و فراق خوش

نبود از جهان حسین مرا | جز بجان عاشق اخلاص

مخش دین ای از کیش معیشت | شده اطراف در ترکیه رباض
تو سر از زدی سر دراز ای هر | که ترا هست فلک اعراض
خرج حق را ز خطا کسب سواد | روی دین را ز رای تو ساحن
کرده اعراض طبع تو رای قوم | که رهعت کنند در اعراض
شده از تیغ حادثات فلک | تن جمعیت دو پاره چو مقراض
عادت تو تفضل و احسان | سیرت تو تغافل و اغماض
گشته از تار پای همت | ادهم و اشهب جهان مرتاض
منم آنکس که از عطار درم تو | آمده حاصلم اکثر اغراض
باعطاهای جزل تو نبود | زیر پای چاشنی استواض
تا کند در تنم تصرف جان | ملکن از هوای تو اعراض

سوار فضل ای بخ ذی و جب زد | زمانه ساعد جابه برادر محضر سوار
جب زیر زمین ان کس ماحد تو | از آن که دیده همیش از آن سحر سیار
نگاریافته از خط تو صحیفه عقل | وزان نگار خجل گشته خط و خط نگار
کن رعاقت لست من فضلا | که هیچ وقت نگیرد از آن کمان ازار
ز ارتفاع تن نگار ابر کرد کش تو | چنانکه سکر بزرگ از انبه آگ نزار
بهار جود کف لست کز منابع او | رست شاخ مکارم ز خنبرای بهار
مه ارج فخ الفرمان لست و تا باشد | نیع حادثه در زیر چرخ پای مدار
بار بر سرا حرار ابر و از عطا | کزان نباید الاکلی مدیح بیار
نگار زخم ماه که نزد اهل خرد | بگو می مه نباید ازین زمانه نگار

در مجلس تو هست مدار جهان روان / در رنگ [illegible] کمال [illegible] دل

من با جفای [illegible] که [illegible] زبان / تو [illegible] زنو آرم زبان دل

ابا الفضل [illegible] / ضمیر پاک [illegible] نهان حرف

تو [illegible] لسان [illegible] / صبا و خوف [illegible]

نه چون [illegible] در جهان / نه چون خلاف [illegible] محوف

هم [illegible] / هم [illegible] فضلت از اول الوف

منم که هست [illegible] / منم که هست [illegible] موصوف

تو آن کسی که [illegible] علو [illegible] / مکارم تو [illegible] مال من باو

خطیر خاطر من [illegible] / بنو و هوا [illegible] مکشوف

همیشه تا [illegible] زبان [illegible] / همیشه تا [illegible] رحروف

عدوت [illegible] / [illegible] احباب [illegible]

ای صدر [illegible] زمانه باتفاق / چون تو [illegible] نهایت [illegible] اتفاق

تو [illegible] نور [illegible] مشرق / آری ستاره را [illegible]

ایام با مخالف تو [illegible] / و اقبال با موافق تو هست در [illegible]

با [illegible] / و ز [illegible] طاق

[illegible] رای تو [illegible] / در [illegible] اوراق

[illegible] / کار [illegible] اتفاق

کرده دل و [illegible] / داده تن [illegible] اطلاق

الضاف [illegible] / و [illegible] فراق

تا [illegible] سپهر [illegible] طلوع / تا [illegible] جوزا [illegible] نطاق

لرزان

شمس دین ای [illegible] / در جهان [illegible] سعادت [illegible]

ای زبان [illegible] / و [illegible] لطایف [illegible]

[illegible] / در [illegible] مخالف تو بگو

تا بود [illegible] / هم [illegible] مدح [illegible]

هم [illegible] / هم [illegible]

ایا [illegible] / [illegible] تو [illegible]

[illegible] / مدام دعای تو [illegible]

[illegible] / که باد از تو [illegible] قیصر

بانعام و اکرام ذکر ترا / چو [illegible] عالم [illegible]

[illegible] / که عالم [illegible]

[illegible] / برنگ عقیق و ببوی عبیر

کرتا اندرین [illegible] / هم [illegible]

الا تا بود [illegible] قرار / تو باد [illegible]

ای فخر جهان [illegible] دولت / آفاق [illegible] دارد

گردون [illegible] / [illegible] اقبال دارد

هر اهل هنر که [illegible] / [illegible] مال دارد

ای [illegible] مال داده / از [illegible] حال دارد

جز نام دگر [illegible] باشد / از مال جهان [illegible] دارد

صاحب ابی [illegible] / [illegible] صاحب عباد

تا تو معمار گشته یکلام — در جهان هیچ خراب نماند
چو تو ما را الحق همیشه بود — در دل و دیده صبر و خواب
نام از تو چو باشد بخطا — در دو عالم فکر جواب نماند
جانم عیش ترا از برفت — خیم اهو را طناب نماند
در فراق تو هیچ را ابر من — جز بلفظ خط خطاب نماند
هرچه خواهد کنون تو اکنون گفت — که مرا طاقت جواب نماند
یا تو ز جمله روزگار مرا — هیچ راحت بهیچ باب نماند

در ثنای حمید الدین الرسول — بچه صدر نژاد عبادی
مایه صد هزار محمدتی — در خور صد هزار احمدادی
خافقان از تو خوب بعوری — جا بعیار المرادی رادی
سر بر آری کتابم کایم — از محاورات گنبد عادی
که مرا آنکه ز صحبت ابر — که مرا خواند الجاه در وادی
به تحبر اکنون مرا اخیم — ز تجبر اخران مرا مادی
روز و شب هست حلق در او — بانگ ملاح و نغمه حادی
گرده خود در جهاد با کفار — نحو مرحب ... صیادی
جای در العلم درع داودی — جای در دست ار ... عادی
در مقامی که سرکشان ز رمح — رگ جان کنند فصادی
هر که گشته شود فلک گوید — حال هذا القتیل ... وادی
ای ز رای تو دست طبل ادرک — که بروی زمین علاد و لعادی

حمید الدین در انواع ... — کس از ما در نظیر تو زادست

کف او از کرم سخا و اعلا — دل او در هنر نیاب آید
ز او ... و کان حجل از او — زان بحق کی ... اوراید
حج بر کشیده زور ... — ربد ابل ... خاید
مرس ... شد که مرا — بیح ... نفرماید
سر دل او ... — من ... چو یار ... ساید
کاش شد ... زمین ... — ز خلاف رضای او آید
منیت ... الحیات مخدوم — ز ... حادی ...
او ست ... — کام عالم ... اید
خود ... — خاصه ... مرادی ...
با جفای سپهر سود کند — با جفای زمانه ... اید
او ... دست ... — جان ... بیالاید

صابر ... جهان ... هنر — ای ... کوستان هنر
... زبان خامه بود زود زبان — عقل ... تر جان هنر
تا ... فضل ... گردد — ... سعی تو زبان هنر
در جهان ... فضل ... زده — ... علم ... دستان هنر
یافته ... استام ... — ... و قوت ... جان هنر
کف کافی ... کرام — دل ... کان هنر
نثر تو نثره ... شعر تو شعری است — اندر اقطار آسمان هنر
تا که در عرصه جهان ... — ... دانش ... هنر
یاد دار ای ... متقضای صواب — تا ... طبع تو قهرمان هنر

تا جمال کمال من بینند … تیز بین و دیده جمیع بیابد
طلب سنگ کردم این مجاز امید … تا از دیدن کشش سحر آید

ای صبا برای سپهر کشی ای کمال فضل … ای کعبه افاضل ایام کوی تو
تا کوی نظم و نثر عیان فکنده … چوگان سپهر چلیپ نو دست کوی تو
مهر تو جویم از دل و جان مباد … انکس که نیست از دل و جان مهرجوی تو
جانم ز بحر روی تو دریا … ای صد هزار شادی و … روی تو
تو بوسی بعزت و بعصمت … ما را همه ز کشکان سیر بنوی تو
تشریف … و مهر جانی … تشریف داده زهد و … خوی تو
من … کوی تو … تیره … کامرو … صحیح کوی تو
این … مختصر … تشنه … بطالب کوی تو

تجنیس … فضلی حیات … کثرت … آمد
نظم … محو … آمد
نکته خاطر … تو … روح را … خلیل آمد
خامه … و قصیده … عیش … عمر و فضل … آمد
تا زبان … نطق … شمع … علیل آمد
تا … المثل … در فراق … دلیل
هر الم … ملایم گشت … مرغ … آمد
صبر از دل … طلعت … تو … عقل … تحیل آمد
هر بلا که در مرض گویند … قطعه من … آمد
در فراق تو … مشغولم … شاید … علیل آمد

غرض … طفل … دل … که … هوای تو جویم
دو رم … وانگه … مردن چشم تو گویم
… ز مهر تو جویم
در فراق … که … چهره از خون دل همی شویم
لعل … ز … بی جمال تو بویم
تا تو … ای … جنت تمانده ز رویم
در نوای … در مصاحب … جویم
… نگشته … و دیده … نشو … جان …
… که جبین کرد لطف تو جویم
از تو تشریف … رحم

با … و … که … باز زد
هم … از … که … باز زد
… که … لطف … باز زد
با زر و … صد … هر کب … باز زد
کامه شعر لطف … که … باز زد
با … شاید … گرد … نوا زد
… عشق … زین … که … باز زد

ای جان … تا … لطف … ترا
… که … ترا

جواب بلزم بجای گران / رسید او آن این سخن جان فزاید
ز هر خط او اندهی میگریزد / ز هر لفظ او مشکلی میگشاید
مرا کلف کافی او داور حجت / اگر نایبی معجون از تحفه شاید
چو از کنج انعام او بهره بردم / مرا رنج اقلام او می نباید

خر بنان نوای شهاب الدین / مشکلات علوم حل نکند
آنچه رای تو کرد در سستی / قرص خورشید در حمل نکند
جو اسستی موزه در سبز [illegible] / عوض موزه هم جمل نکند
موزه [illegible] نامه داد / [illegible] حل نکند

ای اتسای تو بر جمله خلایق فرض / کم از زر زر کی تو آسمان بطول و بعرض
تو بخش [illegible] آسمان [illegible] / نثار [illegible] فرض
امید رزق ز دیوان تو [illegible] دارد / هر آنکسی که [illegible]
ز انسان ستم [illegible] آزاد / هم از عطای سوال [illegible] قرض

تاج دولت [illegible] بر چرخ / خاک پای [illegible] حجت
[illegible] دولت / [illegible] حجت
هنر از طبع و تعلیم است / گهر از دولت تو [illegible] حجت
تو بی آنکس که ز ایران ترا / خرقه دیبا و طلق در حجت
لطف کن در حق [illegible]
بخت [illegible] حجت

از وفات جمال دین [illegible] / مسند درس شد ز سوق فضل و ادب
صد هزاران هزار عالم علم / در [illegible] خاک رفت [illegible] عجب
رفت [illegible] / فلک علم و حلم را کوکب
بود [illegible] جمال العجم / [illegible]
در کمال علو [illegible] بود / [illegible] مرکب
[illegible] / [illegible]
تلخ شد [illegible] / تیره شد روز [illegible]
از رخ سرور [illegible] / وز دل [illegible] طرب
شمع افضال [illegible] / نخل اقبال [illegible] رطب
[illegible] / [illegible]
نیست [illegible] نزد اهل خرد / هر که [illegible] طلب
صبر کن ای دل [illegible] حالت / که رضای خدای [illegible] غضب
تن فرا ده که [illegible] قضا / نکند هیچ [illegible]
مرگ [illegible] / [illegible]
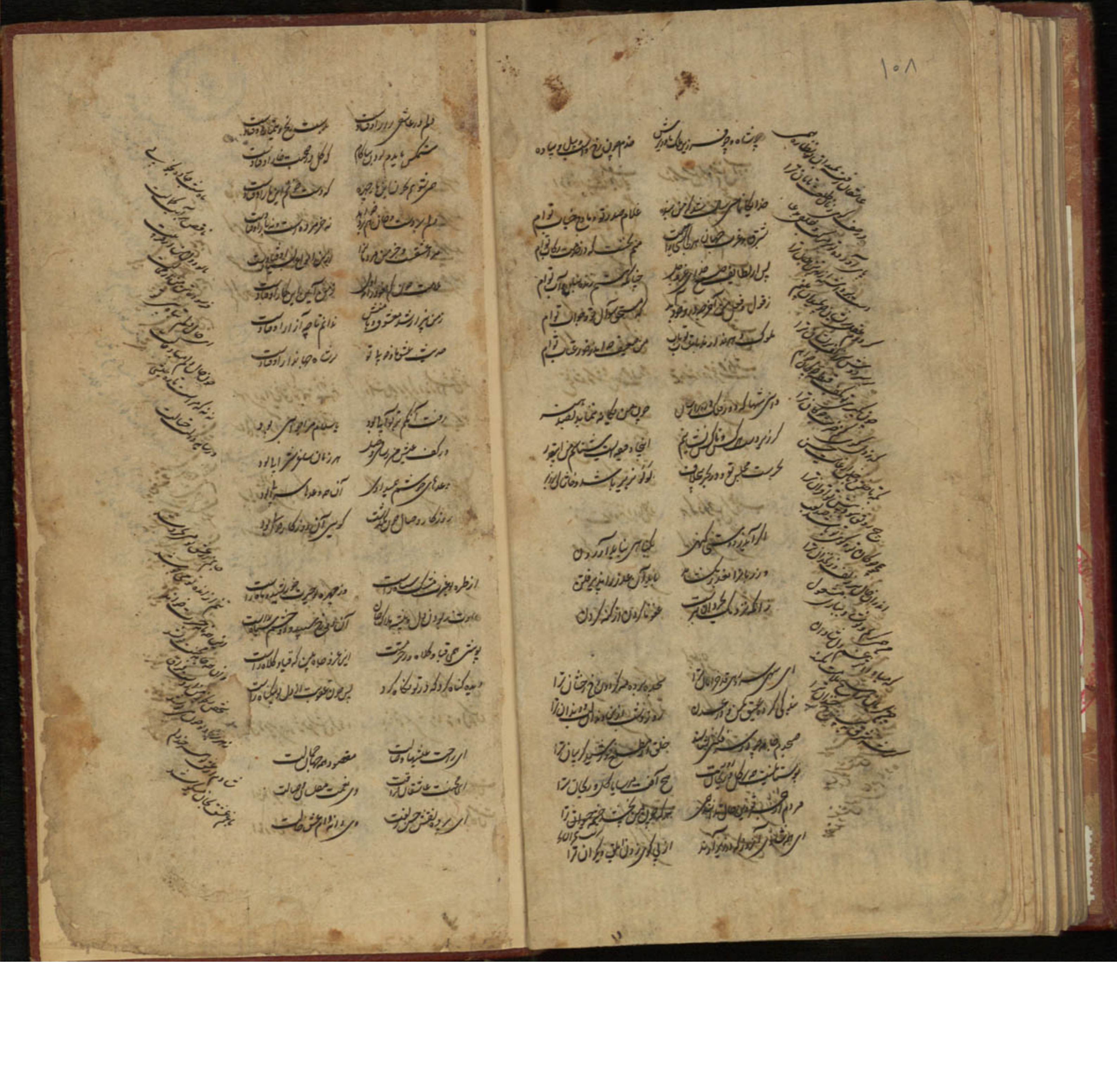
ای [illegible] تربت [illegible] / خواجه [illegible] مسعودی
تا [illegible] عدل [illegible] تو / [illegible]
ای [illegible] زمین [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]





